

۸

علم و جامعه



در این شماره :

- شوروی و افغانستان
- سید جمال الدین اسدآبادی
- پراکنده گوئی های غیر علمی در رد سوسیالیسم علمی
- سیاست خارجی آمریکا در دهه ۱۹۸۰
- درباره تاکتیک و مسائل حزبی - کیش شخصیت
- بررسی تاثیر اجتماعی هنر نئوتر
- پدیده فاشیسم
- نوروز (شعر)
- اندوه کارگر (شعر)
- مراحل چهارگانه استعمار
- السالوادور، ویتنامی دیگر
- و...



فهرست مطالب

- | | |
|----|---|
| ۳ | ۱ - پراکنده گویی های غیرعلمی در رد سوسیالیسم علمی |
| ۱۵ | ۲ - شوروی و افغانستان |
| ۲۱ | ۳ - بررسی تاثیر اجتماعی هنر تاتر |
| ۲۷ | ۴ - سید جمال الدین اسدآبادی |
| ۳۸ | ۵ - فاشیسم |
| ۵۰ | ۶ - السالوادور، ویتنامی دیگر |
| ۵۹ | ۷ - درباره تاکتیک و مسائل حزبی |
| ۶۲ | ۸ - کیش شخصیت (مکاتبات مارکس - انگلس) |
| ۶۴ | ۹ - سیاست خارجی آمریکا در دهه ۱۹۸۰ |
| ۷۸ | ۱۰ - استعمار |
| ۸۴ | ۱۱ - جامعه بورژوازی |
| ۸۶ | ۱۲ - انقلاب ایران از نظر رفقا |
| ۹۳ | ۱۳ - اندوه کارگر (شعر) |
| ۹۴ | ۱۴ - نوروز (شعر) |

Editorial Committee

P.O. Box 6029

Arl, Va, 22206

Name _____

Street _____

State _____

نرخ ماه ۱۶ دلار
یکسال ۲۸ دلار

City _____

Zip _____

برای
اشتراک

ارگان سازمان جریکهای فدایی خلق ایران (اقلیت)

از شماره های ۷۳ به بعد، فرم اشتراک را به
کمیته کار ارسال فرمائید.

* از دوستان عزیز که با معرفی مشترکین جدید "بادامه انتشار" علم و جامعه "و انجام این خدمت فرهنگی - سیاسی کمک کرده اند یکبار دیگر صمیمانه سپاسگذاری میکنیم.

* متأسفانه بعزت کثرت مطالب در این شماره نتوانستیم مقاله "پایان کسار رضا خان" و همچنین آموزشهای اقتصاد مارکسیستی را بجای برسانیم و امید داریم در شماره آینده این کمبود را جبران نمائیم.

نظر باینکه از شماره ۹ به بعد مدت اشتراک عده زیادی از خوانندگان عزیز پایان میرسد لذا از این دوستان خواهش میکنیم حق اشتراک خود را تمدید نمایند تا وقفه ای در ارسال مجله پیش نیاید. باتشکر فراوان از یاری و همکاری صمیمانه شما "علم و جامعه"



پراکنده گوئی های غیر علمی در رد سوسیالیسم علمی

در دوران رژیم سلطنتی تعداد زیادی از "ندامت ناموسه نسویسان" و سایر روشنفکرانی که بخدمت رژیم درآمدند سعی کردند با استفاده از شرایط اختناق، مطالبی بظاهر علمی ولی در حقیقت عمدتاً جعلی و بی اساس در رد سوسیالیسم علمی بنویسند. متأسفانه در سالهای اخیر برخی از جناحهای خرده بورژوازی و پاره ای از روشنفکران بورژوا نیز باین تلاش ادامه میدهند و کتابها و جزوات فراوانی که ظاهراً بصورت علمی تدوین شده اند، منتشر ساخته و میسازند که متأسفانه تا جائیکه ما اطلاع داریم پاسخ منطقی و کوبنده ای بآنها داده نشده است. دلیلی که عده ای از رفقا برای این عدم مقابله مطرح میکنند آنست که "بهر مہملی نباید جواب داد." این استدلال ولو آنکه بطور کلی صحیح باشد در مورد اینگونه انتشارات و تاثیرات سوئی که متأسفانه در جامعه ما برجای گذاشته اند، مصداق ندارد. بنظر ما شایسته نیست که همچنان در برابر تعرض همه جا نه به سوسیالیسم علمی سکوت اختیار شود و بهمین جهت بسهم خود بی پاسخ گوئی به برخی از این حملات مسمی پردازیم تا دوستان با صداقت و طالب حقیقتی که در اثر نشر آشکار مزبور دچار اشتباه یا سردرگمی شده اند فرصت بیشتری برای تعمق درباره سوسیالیسم علمی داشته باشند. امیدواریم اقشای واقعیات لاقل عده ای از خوانندگان اینگونه آثار را متوجه غیر علمی بودن محتویات مربوطه نموده و زمینه مساعد تری برای قضاوت صادقانه و خردمندانه آنها بوجود آورد. انتظار داریم که افراد و سازمانهای مترقی ما در این تلاش متعهدانه یاری دهند تا با همکاری آنها موفق به ارائه بحثهای آموزنده ای گردیم. بدیهی است که هرگونه انتقاد صحیح و سازنده ای در این رابطه را با آغوش باز و نهایت امتنان می پذیریم.

ابتداءً بررسی کتاب "جزمیت فلسفه حزبی" نوشته ابودرورد اسپی که بعنوان نقدی بر کتاب "اسلام در ایران" اثر پتروشفسکی نویسنده روسی انتشار یافته است، می پردازیم و در شماره های بعد به کتاب "علمی بودن مارکسیسم" که بوسیله مهدی سحاب (مهندس بزرگان - سحابی؟) نوشته شده است، خواهیم پرداخت.

"دکتر ناصر طهماسبی"



کتاب "جزمیت فلسفه حزبی" شامل ۱۲ بخش است که مافقط قسمتی از بخش اول آنرا که "درباره مرجع نظری کتاب" و در رابطه با "ماتریالیسم دیالکتیک" بوده و حاوی مطالب غیرعلمی فراوانی میباشد، مورد بررسی قرار میدهیم. بدیهی است که منظور از نگارش این مقاله رد نظریات متافیزیکی و غیر علمی نویسنده کتاب و هم اندیشان اوست نه تائید نوشته های پتروشفسکی که ما را بهر تقدیر با او و محظورات و محدودیتها مشخص و معلومش کاری نیست. قبل از آنکه وارد بحث اصلی شویم ذکر این نکته را لازم میدانیم که عنوان کتاب در واقع جالب تر از محتویات آنست زیرا کسی از "جزمیت فلسفه حزبی" و عبارت بهتر از جزمیت خود پیدا داشته اش در مورد پیوندگان مکتب ماتریالیسم دیالکتیک سخن میگوید که خود با بینش متافیزیکی و دکماتیسم مربوطه آن بیش از هرکس گرفتار "جزمیت" است. و تازه کاش که نقد او علمی یا لاقط صادقانه بود.

ظاهر قضیه چنین است که گویا نویسنده در تلاش آنست که بسبک تئوسوفیسم های بورژوازی و پیا ایده اولوگهای شبه سوسیالیست غربی و وطنی ثابت نماید که "ماتریالیسم دیالکتیک" و "ماتریالیسم تاریخی" پایه علمی نداشته و میان مارکس و انگلس برسر این موضوع اختلاف نظر بوده و در مجموع خواسته است باین نتیجه گیری برسد که "ماتریالیسم دیالکتیک" ساخته و پرداخته انگلس است و مارکس را بآن کاری نبوده است. جالب اینجاست که این تز با اصطلاح اصلی کتاب در صفحات بعد ناگهان جای خود را به کوشش برای رد نظریات ماتریالیستی مارکس داده است و این بخوبی نشان میدهد که نویسنده به هیچ وجه قصد و توانائی شرکت در یک بحث خلاق علمی را نداشته بلکه منظورش صرفاً یک پولمیک تکراری و کهنه شده بوده است زیرا نه حرف تازه ای برای زدن دارد و نه موضوع در چارچوب یک بحث علمی مطرح میشود و باین جهت پس از چند نقل قول ناقص از "اریش فروم"، فریدون آدمیت و ادوارد برنشتاین، موضوع را حل شده مسجل تلقی کرده و با عجله مطلب را با اصطلاح درز میگیرد.

مادر سلسله مقالاتی که در دست تهیه داریم بطور مبسوطی به تشریح "ماتریالیسم"، "دیالکتیک"، "ماتریالیسم دیالکتیک"، و "ماتریالیسم تاریخی" خواهیم پرداخت و در اینجا فقط اشاره میکنیم که: ماتریالیسم مشی کلی فلسفی ایست که نقطه مقابل ایده آلیسم بوده و به مسئله کلی فلسفه باین نحو پاسخ میدهد که در تحلیل نهائی ماده بر معرفت تفوق داشته و تعیین کننده میباشد.

دیالکتیک: شیوه بیان و استدلالی است که قوانین حرکت و تکامل طبیعت، جامعه و اندیشه را در قالب تز، آنتی تز و سنتز مطرح و بررسی میکند. در ماتریالیسم دیالکتیک: ماتریالیسم تئوری و دیالکتیک شیوه ایست که اجزای این پیش را تشکیل میدهند.

بار دیگر تکرار می کنیم که مادر این باره مفصلاً صحبت خواهیم کرد و در



این مقاله صرفاً به افشای تحریفات یا اشتباهات کتاب و منابع مورد استفاده او میپردازیم و بهیچ وجه قصد پرداختن بیک بحث ثقیل آکادمیک را نداریم و چنانچه در ضمن مقاله مجبور باین کار بشویم صرفاً جنبه الزام و اجبار را خواهد داشت. بهر حال در کتاب "جزمیت فلسفه حزبی" بعد از چند سطر چنین میخوانیم:

"گفتنی است اصطلاحی که مارکس خود به کار برده، "پندار مادی تاریخ" ۱ و "دیالکتیکی" ۲ است. او (منظور مارکس است) توضیح از ماست (هرگز تعبیرات "ماتریالیسم تاریخی" و "ماتریالیسم دیالکتیک" را استعمال نکرده ۳. این دو اصطلاح اخیر از انگلس است ۴. انگلس در پیوند با دیالکتیک هگلسی و ماتریالیسم ساده نوزدهم "ماتریالیسم دیالکتیک" را پایه نهاد که به اعتقاد عده زیادی از مارکسیستها، مارکس یا این کار موافق نبود.

نویسنده کتاب سپس اظهار فضلی از فریدون آدمیت را چاشنی معجون افلاطون خود نموده در تائید نظریات خویش؟ به نوشته فریدون آدمیت استفاده ورزیده و از کتاب "فکر دموکراسی اجتماعی" او چنین نقل می کند:

"این نکته با معنی است که وقتی انگلس به مارکس نوشت می خواهد روش دیالکتیک را در طبیعت جستجو کند، مارکس جواب داد: "قبل از اینکه فرصت تفکر در این موضوع را داشته باشد نمیخواهد که جرات کند که حکمی بدهد." (نقل از صفحه ۲۱۲ کتاب فریدون آدمیت)

و بلافاصله بعد از این نقل قول نیز بند که معلوم نیست بوسیله نویسنده یا منبع مورد استفاده او بصورت "شیر بی بال و دم و اشکم" در آورده شده است. نویسنده کتاب از فریدون آدمیت نقل قول میکند که:

"میدانیم که هرگز در این باره حکمی نداد." (منظور مارکس است، توضیح داخل پرانتز از ماست) (نقل از صفحه ۳۱۲ کتاب "فکر دموکراسی اجتماعی"، فریدون آدمیت.)

و بعد خود نویسنده نیز توضیح بیشتری در این باره میدهد و بصورت زیر نویس کشف بزرگ خود را با ما در میان میگذارد و می نویسد:

"آن کاغذ را مارکس در ۳۱ مه ۱۸۷۳ به انگلس نوشت و تازه سال بعد هم زنده بود." (صفحه ۱۰ کتاب "جزمیت فلسفه حزبی")

ما ابتدا قسمت مورد بحث نامه انگلس را که عمداً فقط بصورتی ناقص نقل شده

Dialectical - ۲

1 - Materialist Concept of History

۳ - آریک فروم در کتاب Marx Concept of Man (فصل دوم چاپ اول ۱۹۶۱)

۴ - دکتر فریدون آدمیت، فکر دموکراسی اجتماعی... صفحه ۲۱۱.

(تمام توضیحات از خود کتابست.)



است، از صفحات ۸۰ و ۸۱ جلد ۳۳ آثار مارکس - انگلس ترجمه کرده و از نظر خوانندگان میگذرانیم تا نشان دهیم که حقیقت چیست و سپس جوابی را که مارکس به نامه مزبور داده است ترجمه می کنیم تا قضیه روشن شود .

بایستی متذکر شد که نامه مورد بحث یکی از اسناد مهم جنبش سوسیالیستی است زیرا این نامه سرآغاز اثر تازه ای از انگلس شد و او ۱۰ سال از عمر خود را وقف تحقیق در باره علوم طبیعی نمود تا بینش ماتریالیستی را به حوزه علوم جدید تعمیم دهد و همانطور که میدانیم عمر او کفاف نداد که این کار را به پایان برسد و فقط موفق شد پاره ای از مطالعات خود را در کتاب "دیالکتیک طبیعت" ارائه دهد و این کتاب که تازه بعد از مرگ انگلس انتشار یافت، بحث های فراوانی را برانگیخت .

ما متن کامل نامه مزبور را به فارسی ترجمه کرده ایم و با کمال میل حاضریم متن آلمانی نامه و ترجمه فارسی آنرا در اختیار علاقمندان قرار دهیم و برای دوستانی که مایل بداشتن آن هستند ارسال داریم . بدیهی است افرادی که مایل به کسب اطلاعات بیشتری در این باره باشند میتوانند به متن اصلی یا ترجمه فارسی کتاب "دیالکتیک طبیعت" مراجعه کنند .

در نامه مزبور که انگلس به تاریخ ۳۰ مه ۱۸۷۳ از لندن به آدرس مارکس در منچستر فرستاده است چنین میخوانیم :

"مور عزیز (۱)

"امروز صبح در رختخواب موضوعات دیالکتیکی زبرد رباره علوم طبیعی به مغزم خطور کرد .

سپس انگلس اجمالا به تشریح موضوع علوم طبیعی پرداخته و انواع حرکت، مکانیزم رابطه اجسام، فیزیک، شیمی و ارگانیسم را توصیف میکند که ما منظور احتراز از تطویل کلام از نقل آنها صرف نظر می کنیم بهرحال انگلس نامه خود را با جمله مهم زیر خاتمه میدهد :

"نظر باینکه تو در آنجا در مرکز علوم طبیعی بسرمیبری بنابراین بـهـ بهترین نحو میتوانی قضاوت کنی که محتوای دارد" (صفحه ۸۱ جلد ۳۳ آثار مارکس - انگلس) .

و اما پاسخ مارکس باین نامه که نویسنده کتاب "جزمیت فلسفه حزبی" با استفاده از تحقیقات علمی افریدون آدمیت فقط بقسمتی از آن اشاره کرده است، چنین میباشد :

۳۱ مه ۱۸۷۳

"فرد عزیز .

همین الان نامه ات را دریافت کردم و بسیار مسرور شدم ولی قبل از آنکه فرصت تعمق در باره موضوع را داشته و در ضمن با صاحب نظران

(۱) انگلس در مکاتبات خصوصی با مارکس او را مور و مارکس، انگلس را فرد خطاب میکرد .



مشورت کرده باشم نمیخواهم اجازه هیچ قضاوتی را بخود بدهم .
(صفحه ۸۲ جلد ۳۳ آثار مارکس - انگلس)

سپس مارکس در نامه خود به موضوعات دیگری پرداخته و به نامه خود چنین خاتمه میدهد :

" شورلمر بعد از خواندن نامه تو با تو موافقت کامل دارد ولی از شرح بیشتر خود داری میکند . ک . م . تو

(صفحه ۸۴ جلد ۳۳ آثار مارکس - انگلس)

و این آقای شورلمر که مارکس قضاوت در باره نظریات علمی انگلس را با وراگذار کرده است استاد دانشگاه منچستر و یکی از شیمی دانان معتبر عصر خود بود . او پس از مطالعه نامه انگلس - که مارکس در اختیار وی گذارده بود - در چند قسمت در حاشیه نامه انگلس مطالبی بشرح زیر مینویسد : " عالیست " . " نظر منم همین است " ، " کاملاً صحیح است " ، " این جان کلام است " (متن این سند موجود است فتوکپی آن مقابل صفحه ۸۰ جلد ۳۳ آثار مارکس - انگلس مندرج میباشد) .

ملاحظه میشود که چگونه قسمتی از این نامه عمداً حذف شده است تا خواننده فقط از قسمت اول جمله مطلع شود و نداند که مارکس بد رستی از اظهار نظر در باره مطالبی که رشته تخصصی او نبوده است خود داری کرده و قضاوت در باره آنرا به متخصصین فن واگذار نموده است . علاوه بر این ، تاریخ نگارش و نامه نشان میدهد که مارکس واقعا نمیتوانسته است در آن فاصله کوتاه ، بیش از آن چیزی بنویسد زیرا نامه انگلس که از لندن بآدرس مارکس در منچستر فرستاده بود در روز ۳۰ ماه مه ۱۸۷۳ نوشته شده و جواب مارکس در روز ۳۱ ماه مه یعنی فردای همانروز .

در اینجا ذکر نکاتی را برای روشن شدن بیشتر ذهن خواننده لازم می دانیم :

نخست آنکه : در آنزمان نیز مانند گذشته وزمان حاضر عده ای به سرقت آثار فکری دیگران مبادرت می ورزیدند باین جهت انگلس بعد از پایان نامه و امضای آن ، مطالب زیر را به نامه خود افزوده است :

" اگر معتقدید (منظور مارکس و شورلمر است) که (نامه ام) محتوایی دارد ، در اینصورت در باره آن حرفی ننویسید تا مبادا انگلیسی کاهلی موضوع را از من بدزدد . کار کردن روی آن هنوز احتیاج به زمان زیادی دارد . " (صفحه ۸۱ جلد ۳۳ آثار مارکس - انگلس)

بنابراین بتوصیه انگلس ، کوشش شده بود که این مطلب بخارج درز نکند و علاوه بر این وقتی خود انگلس باصراحت مینویسد که " کار کردن روی آن هنوز احتیاج به زمان زیادی دارد . " به چه مناسبت بایستی مارکس در باره آن " حکم میداد " . دوم آنکه : حتی خود انگلس که دهسال تمام روی این موضوع کار کرده است در ۲۳ نوامبر ۱۸۸۲ - یعنی بیش از ۹ سال بعد در نامه ای که از لندن ب...



مارکس در وینتور مینویسد برخی از مطالعات خود در رابطه با محتویات کتاب "دیالکتیک طبیعت" را تشریح کرده و در پایان نامه مینویسد :

"بنابراین، این یک قانون طبیعی کلی حرکت است که من ابتدا فرموله کردم و البته اکنون باید کار دیالکتیک طبیعت نیز پایان برسد."

(صفحه ۱۱۹ جلد ۳۵ آثار مارکس - انگلس)

و مارکس در نامه کوتاهی که در ۲۷ نوامبر ۱۸۸۲ در پاسخ انگلس مینویسد مطالبی را که انگلس در مورد انتقال و تبدیل انرژی برای او نوشته بود، بسیار زیبا میخواند و آنرا به انگلس تبریک میگوید. (صفحه ۱۲۰ جلد ۳۵ آثار مارکس انگلس)

می بینیم که خود انگلس پس از ده سال تحقیق و مطالعه هنوز درباره کتابش حکم قطعی نداده است. حال چگونه مارکس یا هرکس دیگری میتواند است در باره کتابی که هنوز پایان نرسیده بود اظهار نظر قطعی نماید؟ و مشاهده می کنیم که تمام تغییرات و نتیجه گیریهای نویسنده کتاب و منابع مورد استفاده او بی پایه و فاقد ارزش بوده و اصولاً بیهوده برسر موضوعی بحث کرده اند که بهیچ وجه باین صورت مطرح نموده است که حکمی در مورد آن صادر شده باشد. سوم آنکه: در فاصله این دو نامه یعنی در سالهای ۱۸۷۳ تا ۱۸۸۲ مارکس شدت سرگرم تنظیم و تصحیح مطالب جلد دوم و سوم "سرمایه" بوده و انگلس به تحقیقات دیگری و از جمله "دیالکتیک طبیعت" مشغول بوده است. بنابراین دادن حکم از جانب مارکس درباره موضوعاتی که انگلس درباره آنها تحقیق و مطالعه میکرده است مفهومی نداشته و از این گذشته ملاحظه کردیم که مارکس دستاوردهای انگلس در این زمینه را صریحاً باو تبریک گفته است.

چهارم آنکه: مارکس و انگلس تقریباً در تمام موارد با یکدیگر تبادل نظر میکردند و اکثر آثارشان را بعد از بحث و نظرخواهی از یکدیگر منتشر میساختند و در مواردی که توافق نظرنداشتند صریح و صادقانه و بی پروا آنها را مطرح میکردند. کسانی که با مکاتبات مارکس و انگلس آشنائی دارند بخوبی باین مطلب واقفند و ما فقط به ذکر نمونه کوچکی اکتفا می کنیم.

مارکس در ۷ اوت ۱۸۶۲ طی نامه ای به انگلس مینویسد:

"من با تمام نظریات تو در مورد جنگ داخلی آمریکا موافق نیستم."

(صفحه ۱۴۵ ترجمه فارسی "جنگ داخلی در آمریکا".)

بهر حال در تمام مکاتبات مارکس و انگلس، مطلبی مبنی بر مخالفت مارکس با نظریات انگلس در رابطه با "ماتریالیسم" و "دیالکتیک" وجود ندارد و آقایان نویسندگان فوق الذکر میتوانند اطمینان کامل داشته باشند که در غیر اینصورت دشمنان مارکسیسم در جهان سرمایه داری تاکنون آنرا پیدا کرده و صد ها کتاب درباره آن نوشته بودند.

پنجم آنکه: بهنگام و پس از مبادله نامه های مزبور، مارکس شدت بیمار بود و فرصت مطالعه و تحقیق را نداشت. بطوریکه در نامه مورخ ۱۸ دسامبر ۱۸۸۲ که



سه هفته بعد از آن مکاتبات برای انگلس فرستاده چنین مینویسد :

" دکتر همین الان یار دیگر اینجا بود . من نمیتوانم بگویم که شاهد بهبودی هستم . بلکه درست برعکس ."

(صفحه ۱۳۲ جلد ۳۵ آثار مارکس - انگلس)

و میدانیم که مارکس در حدود سه ماه بعد یعنی در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ فوت کرد. خود انگلس در رابطه با کتاب " دیالکتیک طبیعت " که پس از آشنائی بسا تحقیقات مورگان و مطالعات فراوان خود در صدد تالیف آن برآمده بود می نویسد که مورگان بهمان نتایجی رسیده بود که :

" مارکس چهل سال قبل ، بینش ماتریالیستی از تاریخ را کشف کرده بود . " (صفحه ۳۷ جلد ۲۱ آثار مارکس - انگلس)

انگلس ضمن مطالعات خود در این زمینه سعی کرد مهمترین شناختهای علوم طبیعی زمان خود را از نظر فلسفی تعمیم دهد و معتبر بودن عمومی ماتریالیسم دیالکتیک در زمینه های علوم طبیعی را روشن سازد تا نشان بدهد که علوم طبیعی جدید بدون بکاربردن روش دیالکتیکی نمیتوانند موفقیتی کسب کنند و خود وی درباره " دیالکتیک طبیعت " چنین توضیح میدهد :

" موضوع برسر این بود که در مورد یکایک موضوعاتی - که بطور کلی در باره آنها هیچ تردیدی نداشتم - خود را اقناع نمایم که در آشفتگی تغییرات بیشمار طبیعت همان قوانین دیالکتیکی حرکت صورت میگیرند که در تاریخ نیز بر رویدادهای ظاهرا اتفاقی ، مستولی میباشند . "

(صفحه ۱۱ جلد ۲۰ آثار مارکس - انگلس)

و برای آنکه نویسنده کتاب بداند که انگلس گرفتار دگماتیسم و " جزمیت " نبوده ، مطلبی را که او درباره ماتریالیسم در کتاب " لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان " نوشته است ، نقل می کنیم :

" ماتریالیسم باید با هر کشف دوران ساز - حتی اگر این کشف در زمینه علوم طبیعی باشد - تغییر شکل یابد و از آن زمانی که تاریخ نیز مورد توضیح ماتریالیستی قرار گرفته ، راه نئی برای تکامل ماتریالیسم گشوده شده است . " (صفحه اول مقدمه ترجمه فارسی " امپریوکریتیسیم و ... ")



قبل از آنکه به بررسی سایر مطالب کتاب " جزمیت فلسفه حزبی " و منابع آن ادامه بدیم یکبار دیگر لازم میدانیم روی این نکته تاکید کنیم که منظور ما از این مقاله ورود به بحث مربوط به سوسیالیسم علمی ، ماتریالیسم دیالکتیک ، ماتریالیسم تاریخی و غیره نیست و همانطور که در آغاز کلام گفتیم در شماره های بعد بایسن مسایل خواهیم پرداخت و در این مقاله فقط سعی می کنیم به افشای تحریفات و دستبردهائی که در اسناد مارکسیستی بعمل آمده است بپردازیم زیرا همانطور که در زیر خواهیم دید منظور اصلی و هدف غائی از تمام این تلاشهای گوناگون



رد سوسیالیسم علمی و در حقیقت نفی ضرورت و حقانیت مبارزه طبقاتی و بمنظور حفظ جامعه بورژوازی است منتهی بشکل بزرگ شده آن! در صفحات بعد کتاب می بینیم که نویسندگان آن به تقلید از آنتونی مارکسیست های گذشته و معاصر اروپائی به فرضیه نسبت اینشتین نیز متوسل میشوند و با ناشی گری خاص خود چنین نتیجه گیری میکنند که :

" کاری ترین و سخت ترین ضربه را نظریه " نسبی " با " نسبت " بر بنیاد " ماتریالیسم دیالکتیک " وارد کرد . ضربه ای که فلاسفه حزب سوسی و حتی شخص لنین را به خشم آورد . بدیهی است در توجیه خشم خود و طرد و تحریم " نظریه نسبی " سردمداران " فلسفه علمی " ملاک و ضوابط " ماتریالیسم دیالکتیک " را بنیاد کار خود قلمداد کرده اند " (صفحه ۱۱ کتاب " جزمیت فلسفه حزبی ")

و سپس از زندگی نامه آلبرت اینشتین اثر فیلیپ فرانک مطالبی باین شرح نقل می کند :

" حملات اولین فلاسفه شوروی علیه اینشتین و ماخ از بسیاری از لحاظ غالباً منطبق با حملاتی بود که بعد ها از جانب نویسندگان ناسیونال سوسیالیست (حزب هیتلر) علیه آنها به عمل آمد . " (توضیح اداخل پرانتز از نویسنده کتاب است) (صفحات ۱۱ و ۱۲ کتاب " جزمیت فلسفه حزبی ")

ما از ذکر این نکته که در همین نقل قول بظاهر ساده یک عالم کینه توزی نهفته است تا فاشیسم و سوسیالیسم در کنار هم قرار داده شود ، میگذریم و قضاوت در باره آنها به عهده خوانندگان میگذاریم و موضوع را تعقیب می کنیم تا به هدف اصلی نویسنده برسیم و در اینجا است که بالاخره باصل مطلب یعنی منظور غائی او میرسیم " شاید اگر حملات فلاسفه حزبی و استالینیست ها به فیزیک جدید پایه و اساسی بدست میآورد سوسیالیسم علمی نجات می یافت ولی این تصور

دیگر از حقیقت بد و راست زیرا دانشمندان شوروی هر روز قدمی در تائید فیزیک برمیدارند . " ۱

بدیهی است که آن " مبتدا " باید این " خیر " را هم همراه داشته باشد و حالا تازه خواننده بوضوح پی میبرد که منظور از آنها صغرا و کبرا چیدنها چه بوده است یعنی آنکه بنابراین سوسیالیسم علمی در مقابل فیزیک جدید! شکست خورده و فاتحه آن خوانده شده و ضرورت مبارزه طبقاتی که محتوای اصلی سوسیالیسم علمی است ، دیگر منتفی شده است . سپس در تشریح نظریات استالین راجع به ماتریالیسم دیالکتیک توضیحاتی داده شده که اساساً از دیدگاه بورژوازی صورت گرفته است . ماتحتیق در این باره را به مداحان رنگارنگ استالین که او را " مظهر خشم پرولتاریا " و " تجسم اراده پرولتاریا " و غیره میخوانند و میدانند واگذار می کنیم و فقط متذکر میشویم که از فحوی کلام نویسندگان معلوم میشود که او از سوسیالیسم علمی نیز اطلاعی ندارد و بخیا



خود و در خلسه عرفانیش! باین ترتیب سوسیالیسم علمی را نجات نایافته معرفی کرده است تا احتمالاً بآردیگر سوسیالیسم تخیلی مطلوب خود و هم اندیشان خویش را جانشین آن سازد .

و در مجموع باین نتیجه رسیده است که چون نظریات انگلس در مورد حرکت بسما تئوری نسبت اینشتین تفاوت و یا مغایرت دارد پس فاتحه " سوسیالیسم " خوانده شده است! البته از آنجا که نویسنده کتاب بعلت بینش متافیزیکی خویش احکام صادره را ابدی میدانند لذا تصور میکند که طرفداران سوسیالیسم علمی گرفتار همین جزمیت بوده و مثلاً معتقدند که انگلس "حرف آخر" را در علوم طبیعی زده و دیگر هیچگونه بحث و مجادله ای در این باره جایز نیست .

نویسنده کتاب سرانجام بی پروائی را بجائی میرساند که بدون ذکر هیچگونه نقل قول یا نوشته ای از مارکس در صفحات قبلی نوشته خود ناگهان در صفحه ۱۳ کتاب بدون مقدمه تحت عنوان " تفسیر اقتصادی تاریخ " چنین مسمی نویسد :

" دیدیم خود مارکس و بسیاری از پیروان وی به بی اعتباری و یادست کم جزمیت و محدودیت قانونمندیهایی " ماتریالیسم دیالکتیک " صریحاً حکم داده اند و این شوخی غم انگیزی است ."

(صفحه ۱۳ کتاب " جزمیت فلسفه حزبی ")

" شوخی غم انگیز " و خجلت آور اینست که فردی دست بقلم ببرد و بدون ارائه دلیل ادعائی را مطرح کند و حتی آنرا بدیگران نسبت بدهد . بایستی از نویسنده کتاب پرسید که :

اولاً مارکس در کجا و کدام نامه یا نوشته دیگری " صریحاً حکم به بی اعتباری ماتریالیسم دیالکتیک " داده است ؟ چرا شما نمونه ای از آنرا ذکر نکرده اید ؟ ثانیاً مگر فراموش کرده اید که خودتان با آب و تاب تمام برای خواننده نقل قول کرده اید که " مارکس هرگز در این باره حکمی نداد " حال چطور یکباره بقول شما ، مارکس " صریحاً حکم به بی اعتباری " آن داده است .

از همه اینها گذشته این آسمان و ریسمان بافی ها و خلط مبحث ها و تحریفات و پراکنده گوئی ها چه ربطی به سوسیالیسم علمی ورد آن دارد ؟ خود مارکس در دیباچه چاپ اول جلد یکم " سرمایه " که شالوده سوسیالیسم علمی را تشکیل میدهد منظور خود را در یک جمله خلاصه میکند :

" آنچه را که من قصد دارم در این اثر تحقیق کنم ، شیوه تولید سرمایه داری و مناسبات تولیدی و مبادله های منطبق با آنست "

(صفحات ۵۱۵ . ترجمه فارسی جلد اول " سرمایه ")

حال این منظور و محتوای اصلی سوسیالیسم علمی چگونه با مغایر بودن احتمالی نظریات انگلس با تئوری نسبت اینشتین بی اعتبار میشود ، مطلبی است که باید از خود نویسنده و امثال ایشان پرسید . و چنانچه خود ایشان نمیدانند (زیرا بآن هیچگونه اشاره ای نکرده اند) مادر سطور زیر باختصار به شرح کلی



تئوری نسبیت و تفاسیر و تعابیر فلسفی بورژوازی از آن میپردازیم :

در اینجانه فرصت پرداختن به مسایل بفرنج و پیچیده‌های نظیر تئوری‌های اینشتین است و نه ما بهیچ وجه چنین صلاحیتی را برای خود قائل هستیم و اظهار نظر درباره آنها به رفقائی که در فیزیک و فلسفه و ریاضیات تبحر دارند واگذار می‌کنیم . در هر صورت قضیه برسر درک مناسبات دیالکتیکی میان مطلق و نسبی است و باین جهت تئوری نسبیت موضوع مطلوبی برای تحریفات ذهنی گرایانه ایده آلیستی است مثلاً عده ای که مدعی هستند " همه چیز بستگی به دیدگاه ناظر و سنجش دارد " ، تئوری نسبیت را تأییدی بر این نظریه میدانند و معتقدند که " عامل عینی اصولاً هیچ نقشی بازی نمی‌کند " و این دقیقاً همان نکته ایست که مخالفین سوسیالیسم علمی دستاویز قرار میدهند زیرا ماتریالیسم دیالکتیک عامل عینی را تعیین کننده میدانند و مخالفت لنین با اینگونه تعبیرات و تفسیرات بورژوازی و غیر دیالکتیکی جنبه نفی و انکار کشفیات و تئوریهای علمی را نداشت بلکه مقابله ای اضطراری با سوء استفاده های دشمنان مارکسیسم از علم بود .

از این گذشته باید در نظر داشت که اینشتین تئوری خاص نسبیت را در سال ۱۹۰۵ و تئوری عام نسبیت را در سالهای ۱۶-۱۹۱۵ مطرح ساخت یعنی ۳۲ و ۴۳ بعد از تاریخ نگارش نامه معروف انگلس (۱۸۷۳) و بدیهی است که هیچ انسان منطقی و معقولی نمیتواند منکر تکامل علم در این فاصله باشد . موضوع دیگری که باز هم نویسندگان به تقلید از برخی نویسندگان بورژوا یا شبه سوسیالیست غرب روی آن تاکید میکند اینست که " عده زیادی از مارکسیست ها " معتقدند که مارکس با " ماتریالیسم دیالکتیک " که بقول آنها ساخته و پرداخته انگلس بوده است موافقتی نداشته و برای تأیید گفته خود به نوشته برنشتاین استناد میورزد و چنین مینویسد :

" یکی از برجسته ترین نمایندگان اندیشه‌های فلسفی تجدید نظر گرائی ادوارد برنشتاین است که مخصوصاً مفهوم " ماتریالیسم دیالکتیک " را نفی کرد و مجعول خیالات انگلس انگاشت . "

چه خوب شد که نویسندگان کتاب برای اثبات گفته خود به افرادی نظیر برنشتاین متوسل میشود و البته برای رنگین تر کردن پرده الوان و آشفته ای که ترسیم کرده است ما را به ترجمه ای که آقای حمید عنایت از نوشته ویلفرید سال نموده است حواله میدهد تا در آنجا بخوانیم که " سارتر در این زمینه با برنشتاین موافق و با آراء انگلس از ریشه مخالف است . " (صفحه ۱۶ کتاب " جزمیت فلسفه حزبی ") نویسندگان آنقدر از مرحله پرت است که سارتر اکسیستنا نسیالیست و برنشتاین رویزیونیست را بعنوان نمونه هائی از مارکسیستهای که با ماتریالیسم دیالکتیک مخالف بوده اند نام میبرد . در هر صورت ولو آنکه بادعای اینان ، مارکسیسم اصطلاح یا واژه ماتریالیسم را مورد استفاده قرار نداده باشد آیا کسی میتواند منکر ماتریالیست بودن مارکس و روش دیالکتیکی او باشد و موضوع برسر جهان —



بینی است و نه بر سر شیوه بیان و استعمال این یا آن واژه بخصوص .
 مادر مقالات دیگری به این موضوع خواهیم پرداخت و اکنون فقط به
 ذکر نمونه کوچکی از نوشته های مارکس بسنده می کنیم . او در دیباچه چاپ -
 اول جلد یکم " سرمایه " مینویسد :

" اسلوب دیالکتیکی من نه تنها از بیخ با اسلوب هگل تفاوت دارد بلکه
 درست نقطه مقابل آنست . در نظر هگل پروسه تفکر - که حتی وی آن
 را تحت نام ایده به شخصیت مستقلی تبدیل کرده ، آفریننده واقعیت
 است و در واقع خود مظهر خارجی پروسه نفس بشمار آمده است . بنظر
 من برعکس پروسه تفکر بغیر از انتقال و استقرار پروسه مادی در دهماغ
 انسان چیز دیگری نیست . " (تکیه ازماست) (صفحه ۶ ترجمه فارسی
 جلد اول " سرمایه ")

وباز مارکس در پاسخی که بیکی از منقدین خود در دیباچه جلد اول " سرمایه "
 میدهد چنین مینویسد :

" این نکته کاملاً بدیهی است که سبک تشریح مطالب باید صریحاً از
 اسلوب تحقیق متفاوت باشد . تحقیق وظیفه دارد که موضوع مورد
 مطالعه را - تمام جزئیات آن بدست آورد و اشکال مختلفه تحول آنرا
 تجزیه کرده ارتباط درونی آنها را کشف نماید . تنها پس از انجام
 این کار است که حرکت واقعی میتواند با بیانی که مقتضی است تشریح

گردد . . . " (تکیه ازماست) (صفحه ۶ ترجمه فارسی جلد اول " سرمایه ")

جالب اینجاست که نویسنده کتاب سعی کرده است ثابت کند که دیالکتیک ،
 مخصوص مارکس و انگلس نبوده است . و مکتب عقیدتی خود نویسنده نیز روش -
 دیالکتیکی را بکار میبرد .

مادر هیچ کجا نشنیده و نخوانده ایم که مارکس و انگلس و یا پیروان مکتب آنها
 چنین ادعائی کرده باشند و لذا بحث در این باره را امری زائد میدانیم و فقط
 تذکر می شویم که مارکس درباره افرادی که میخواهند دیالکتیک را بصورت عقلانی
 در آورند چنین می نویسد :

" بنظر بورژوازی و بلندگویان عقیدتی آن طبقه ، دیالکتیک در صورت
 عقلانی خود چیز رسوا و نفرت انگیزی است زیرا بنا بر دیالکتیک درک -
 مثبت آنچه وجود دارد در عین حال متضمن درک نفی و انهدام
 ضروری آن نیز هست ، زیرا دیالکتیک ، هر شکل بوجود آمده ای را در
 حال حرکت و بنابراین از جنبه نیستی پذیری آن نیز مورد توجه قرار
 میدهد زیرا دیالکتیک سلطه هیچ را بر خود نمی پذیرد و ذاتاً
 منقد و انقلابی است . " (تکیه ازماست) (صفحات ۶۱۶ و ۶۱۷ ترجمه
 فارسی جلد اول " سرمایه ")

و اتفاقاً همین جنبه نیستی پذیری دیالکتیک مارکس است که بمذاق طرفداران
 " واقعیت ابدی " و جزمیت عقیدتی خوش نمی آید و بهمین جهت است که اینها



در عین آنکه روش خود را دیالکتیکی میدانند بشدت از دیالکتیک مارکس و انگلس گریزانند زیرا دیالکتیک ماتریالیستی مارکسیسم، دیالکتیک ایده آلیستی آنها را به صندوق خانه تاریخ فرستاده است و تمام تلاش اینها بخاطر آنست که بنجل پوسیده ایده آلیسم را جلا بدهند و رونق تازه ای برای آن دست و پا کنند.

و بازجالب تر از هرچیز اینست که عده زیادی از ایده آلیست های گذشته و معاصر کوشش میکنند که تلویحا رنگ سوسیالیستی بخود بگیرند. وجود سوسیالیست های بورژوا موضوع تازه ای نیست و در حدود یک قرن و نیم پیش مارکس و انگلس صریحا آنها را معسرفی کرده و خواستهایشان را تشریح نموده اند:

"سوسیالیستهای بورژوا میخواهند، شرایط حیات جامعه را حفظ کنند ولی بدون مبارزات و مخاطراتی که از آن ناشی میشود. آنها میخواهند جامعه موجود را حفظ کنند ولی بدون وجود عناصری که آنها را انقلابی کرده و شیرازه اش را از هم می پاشند. آنها بورژوازی را بدون پرولتاریا نخواهند... (صفحه ۸۰) "مانیفست حزب کمونیست"

و در همین صفحه بازهم بیشتر توضیح داده میشود:

"قسمتی از بورژوازی مایل است دردهای اجتماعی را درمان کند تا بقایای جامعه بورژوائی را تامین نماید..."

و بورژواهای سوسیالیست نمای زمان ما همچنان در اوهم قرن پیش بسر میبرند تا مبارزه طبقاتی را نفی نمایند و با خیرات و مبرات دردهای جامعه طبقاتی را درمان نمایند.

و در پایان کلام بد نیست باین محققین معاصروطنی یادآوری کنیم که قبل از آنها بسیار کسان در رد مارکسیسم و ماتریالیسم مطالب فراوان نوشته اند و لذا دیگر لزومی ندارد که این حضرات بیهوده بخود زحمت بدهند. بعنوان نمونه چند سطر اول مقدمه ایراکه لنین در حدود و دسه ربع قرن پیش بر کتاب "ماتریالیسم و امپریو کرمتیسیم" خود نوشته است نقل میکنیم:

"هرکس که تا حدی به ادبیات فلسفی آشنا باشد، میدانند که امروزه بندرت پروفیسوری در فلسفه (یادرتنو) یافت میشود که مستقیم یا غیر مستقیم به رد ماتریالیسم مشغول نباشد. صد ها بار بلکه هزارها بار اعلام کرده اند که ماتریالیسم رد شده است و امروز نیز برای صدین یا هزارمین بار آنها رد می کنند."



☆☆☆☆ شوروی و افغانستان ☆☆☆☆

مقدمه

مقاله حاضر ترجمه متن مصاحبه ری مدویدف ROY MEDVEDEV با هیئت تحریریه مجله نیولفت ریورویو (NEW LEFT REVIEW) در باره وقایع اخیر افغانستان میباشد . مطالب مطرح شده در این مقاله و رای شعاری های سطحی در مورد عملکرد این یا آن " ابر قدرت " بوده و از این نظر حاوی مطالب جالب توجهی راجع به آنچه که در افغانستان اتفاق افتاده میباشد . معینا ترجمه و چاپ این مصاحبه به معنای تائید و موافقت ما با کلیه مسایلی مطرح شده در آن نمی باشد .

مصطفی بامشاد

بحران افغانستان : مصاحبه با ری مدویدف

— دولت شوروی چگونه اعمال خود را در افغانستان توجیه میکند و چقدر این توضیحات قابل قبول است ؟

— توضیحات دولت شوروی در مورد مسئله افغانستان در گزارشات خبرگزاری تاس و یک مصاحبه لئونید برژنف با خبرنگار روزنامه پراودا خلاصه میشود . این توضیحات در اواخر دسامبر ۷۹ و اوایل ژانویه ۸۰ منتشر گردید و حاوی سه نکته میباشد : (۱) دولت شوروی نیروهایش را به درخواست دولت افغانستان و بر طبق معاهده همکاری و دوستی که قبلا امضا شده بود به افغانستان گسیل داشت . (۲) تقاضای دولت افغانستان بدین دلیل انجام پذیرفت که رژیم جدید که در نتیجه انقلاب دمکراتیک آوریل ۱۹۷۸ مستقر گشته بود — با توجه گیری ضد انقلاب در شرایط بحرانی بسر میبرد و ارتش افغانستان با نیروهای موجود قادر به مهار ضد انقلاب نبود . (۳) موفقیت ضد انقلاب در افغانستان بعزت پشتیبانی ایالات متحده ، چین و پاکستان از آن میباشد .

تا حدودی حقیقت در هر سه نکته نهفته است . بعنوان مثال روشن است که رژیم جدید افغانستان در دسامبر ۱۹۷۹ در موقعیت بحرانی قرار داشت . دولت امین کنترل اکثر ایالات افغانستان را از دست داده و بدون کمک مستقیم شوروی قادر با ادامه حیات نبود . مطمئنم که دولت افغانستان ابتدا تحت رهبری ترکی و سپس امین بارها تقاضای کمک نظامی را از شوروی کرده — بود . اعزام تعداد بیشماری از مشاوران نظامی و غیر نظامی — که شوروی



خیلی پیش تر از دسامبر ۷۹ به افغانستان فرستاده بود - بخوبی این مسئله را نشان میدهد. همچنین قبل از این تاریخ اتحاد جماهیر شوروی تعسدادی واحد های هلیکوپتر برای دفاع از پایگاهها و فرودگاههای نظامی اعزام داشته بود هرچند که این پشتیبانی محدود برای جلوگیری از رشد شورشی ناکافی بود. شواهدی نیز موجود است که شورشیان افغانی از چین و پاکستان کمک دریافت میکردند (این مطبوعات غربی بودند که وجود پایگاههای چریکی، انبار آذوقه، بیمارستانهای صحرائی و مراکز فرماندهی گروههای مقاومت چریکی را در پاکستان در بهار و پاییز ۷۹ گزارش دادند و نه مطبوعات شوروی).

معهدا گزارشات رسمی (شوروی) از وقایع افغانستان ناقص و بنا بر این ناروشن است. گزارشات رسمی آمریکا رانیز مشکل است بتوان باور کرد. درمواقع بحرانهای سیاسی - نظامی، هر دو طرف در پخش اخبار غلط مسعولند. بسیار مشکل است که بتوان به حقیقت وقایع در کشوری به دوری و ناآشنایی افغانستان پی برد. بنا بر این من نمیتوانم در مورد گزارشات منتشره از سوی منابع غربی یا شوروی اظهار نظری دقیق بکنم. عقیده شخصی ام اینست که قتل امین و بخشی از خویشاوندان و اطرافیان او در شب ۲۸ دسامبر ۷۹ با برنامه قبلی نبوده و در اثر یک سری وقایع غیر منتظره در هنگام تسخیر کابل در روزهای ۲۷ و ۲۸ - دسامبر اتفاق افتاده است. تصمیم به تعویض امین با ببرک کارمل (با اضافه عده دیگری از مقامات رسمی) قبل از دخالت نظامی گرفته شده بود. تصمیمات دیگر نیز بوسیله مشاوران شوروی و در کابل تحت نظارت معاون وزیر امور داخلی شوروی یعنی ژنرال پاپوتین اتخاذ میشده است. تعویض امین با کارمل قرار بود دو یا سه روز بعد از نجات موفقیت آمیز پایتخت توسط ارتش شوروی انجام میگردد ولی در این سناریو ظاهرا چیزی غلط از آب درآمد. برای دولت شوروی مشکل است توضیح دهد که چگونه ارتش آن بوسیله رئیس جمهور کشوری که چند ساعت پس از ورود نیروهای شوروی به افغانستان کشته شد بدانجا دعوت شده بود. مشکلتتر توضیح این مسئله است که چگونه ارتش شوروی بوسیله کسیکه دولت فعلی افغانستان آنرا مامور دراز مدت سیا میداند به کابل فرا خوانده شده است. بیانیه ببرک کارمل مبنی بر اینکه او در کابل مخفی بوده و یک دولت زیر زمینی را سازمان داده بود، بکلی نادرست است.

رفتار امین در روز مرگبار ۲۷ دسامبر، ملاقاتش با سفیر شوروی و رفتنش به کاخ خارج شهر، همگی دلالت میکنند که او با ورود نیروهای شوروی مخالف نبوده است. همچنین فراخوانی غیر منتظره ژنرال پاپوتین، خود کشی او در هواپیما در فرودگاه شوروی و تاخیر در گزارش مرگ او نیز نشان میدهد که بعضی از محاسبات غلط بوده است.

ولیکن هنوز این امکان وجود دارد که وقایع ۲۷ - ۲۹ دسامبر بر طبق نقشه قبلی انجام شده و نیروهای نظامی شوروی توسط بخشی از فعالین حزب دمکرات خلق افغانستان PDPA (واز جمله ببرک کارمل) دعوت شده است



که در این صورت ماجرای قتل پاپوتین به جریان دیگری مربوط میشود که برای مدت زیادی از آن بی خبر خواهیم بود .

تا آنجا که من میدانم شوروی را نمیتوان مسئول سازماندهی انقلاب آوریل ۱۹۲۸ در افغانستان دانست و انقلاب یک جریان داخلی بود .

افغانستان از فقیرترین و عقب مانده ترین کشورهای آسیا میباشد . روشنفکران افغانی دلایل کاملاً روشنی برای نارضایتی و مخالفت با دولت وقت داشتند و در این نارضایتی افراد نیروهای مسلح نیز سهیم بودند . انقلاب نتیجه یک جنبش انقلابی توده ای نبوده و پشتیبانسی ارتش ، پیروزی حزب دمکرات خلق را تضمین نمود . در این میان ، بخش اعظم توده های فقیر دهقانی ، پادیسه نشینان و قبایل کوهستانی پشتیبانی خود را به فتودال ها و روسای قبایل و رهبران مذهبی که با دولت مخالفت میکردند نشان دادند . دولت ترکی این مخالفت را با سرکوبی و اختناق هرچه بیشتر پاسخ داد . از طرف دیگر مبارزات فرقه ای درون حزب دمکرات خلق توسعه یافت که ترکی و تسواری از طرفداران ببرک کارمل قربانیان آن شدند . تشدید اختناق ، در مطبوعات شوروی نیز منعکس شد و روزنامه ها گزارش دادند که دهها هزار نفر از مردم بیگناه مورد اذیت و آزار هیئت حاکم کابل قرار دارند . بهیچ وجه غیرمنتظره نیست که چنین رژیم خونخواری موجب بوجود آمدن یک اپوزیسیون توده ای در افغانستان شده باشد . مسئول ابعاد وسیع ضد انقلاب در افغانستان خود دولت کابل است نه کشورهای چین یا ایالات متحده .

دولت شوروی در شرایط پیچیده افغانستان با دوراه حل مواجه بود و مدت زیادی صرف کرد تا یکی از آنها را انتخاب کند . راه اول بیرون آوردن تمام افراد نظامی و غیرنظامی بود (راهی که امریکا در ایران پیش گرفت) ولی این عمل به سقوط امین منجر میشد و موقعیت نامناسبی برای شوروی بوجود میآورد . راه حل دوم دخالت بیشتر در امور داخلی بود که این راه نیز بسبب مشکلاتی همراه بود . سه عامل مهم در تصمیم گیری شوروی برای رفتن بسبب افغانستان موثر بودند : (۱) شکست مذاکرات دولت شوروی با چین برای ساده کردن مناسبات فیما بین دو کشور ، (۲) نزدیکی بیشتر چین و امریکا و تسکین مساعدت های سیاسی - نظامی به چین از طرف امریکا ، (۳) خراب شدن رابطه با ایالات متحده . بعنوان مثال برای عامل سوم بوجود آورده شدن مصنوعی بحران کوبا و این واقعیت که امکان تصویب مذاکرات سالت توسط سنای امریکا نبود را میتوان ذکر کرد .

حقیقت اینست که در جهان امروز هر کشوری منافع خود را مهمترین استاندارد های روابط بین المللی میداند . اعمال چین در ویتنام ، ایالات متحده در هند و چین ، تانزانیا در اوگاندا ، اسرائیل در لبنان ، انگلستان در ایرلند شمالی ، فرانسه در آفریقای مرکزی و شوروی در مجارستان ، چکوسلواکی و اکنون افغانستان ، این نکته را بخوبی نشان میدهد . صفحات زیادی لازم است تا تمام تخطی ها از قوانین بین المللی برشمارده شود . این گرایش



خطرناکی است و دقیقاً بهمین خاطر است که باید با آن مقابله شود و در جهت تشنج زدایی بین المللی و صلح کوشش گردد .

فکر میکنند تا چه حد عمل شوروی در افغانستان با سایر اعمالش در عرض ۱۶

سال گذشته سازگار است ؟

معتقدم که تجاوز به افغانستان با سیاست خارجی شوروی نه تنها در ۱۲ سال گذشته بلکه در عرض ۳۰ سال گذشته سازگار است . چنانچه جزئیات وقایع در افغانستان را میدانستیم قادر بودیم حمله بانجا را پیش بینی کنیم . نادرست است که به این وقایع از دریچه اعمال یک ابر قدرت که فقط به تحکیم و تثبیت موقعیت خود در جهان علاقمند است نگاه کنیم . دولت شوروی هنوز با ایدئولوژی برانگیخته میشود و پشتیبانی خود را از جنبش های انقلابی و ملی ادامه میدهد . از نقطه نظر منافع ملی شوروی ، این کشور احتمالاً از ادامه رژیم سلطنتی افغانستان که دوست شوروی و وفادار بآن بود بیشتر سود میبرد تا رژیم کنونی . انقلابات همواره آنگونه که رهبران می پندارند خاتمه نمی یابند و این یکی از معماهای تاریخ است .

اقدامات دول غربی در دوره قبل از دسامبر ۱۹۷۹ تا چه اندازه در این

تصمیم گیری دولت شوروی اثر داشت ؟

چند تن از ناظران و دست اندر کاران سیاسی بمن گفته اند که اگر سنسای آمریکا تصمیم به تصویب سالت ۲ میگرفت و چنانچه اروپای غربی همانگونه که اتحاد جماهیر شوروی درخواست کرده بود از قبول موشک های کروس متعلق به ناتو امتناع کرده بود و بالاخره اگر مذاکرات چین و شوروی موفقیت آمیز میبود ، در آن صورت حمله شوروی به افغانستان بسیار مشکل بود و چنانچه شرایط دیگری وجود داشت شاید شوروی احساس میکرد که باید متخصصین خود را از افغانستان فرا بخواند و به افغانها بگوید خود به تنهایی به مبارزه ادامه دهند .

هنگام حمله شوروی به چکوسلواکی در ۱۹۶۸ اعتراض روشنفکران شوروی به

این اقدام بسیار قابل توجه بود ، در مقایسه در مقابل حمله به افغانستان

خاموش بنظر میآیند . میتوانید اینرا توضیح دهید ؟

بنظر من سه دلیل برای این سکوت موجود است . اول اینکه روشنفکران شوروی از وقایع چکوسلواکی اطلاعات بیشتری داشتند تا از وقایع امروز افغانستان . در طول سال ۶۸ مطالب زیادی درباره چکوسلواکی بچاپ میرسید . بحث های متعدد و مقالات تعدادی از رهبران و نویسندگان چک که از موضع خودشان دفاع میکردند در مطبوعات منتشر شد . مردم شوروی قادر به خواندن روزنامه های چک بودند . یکی از دوستان من بایکی از شماره های



روده پراوو Rude Pravo بسرعت زبان چک رایاد گرفت . مقالات زیادی از روزنامه های چک ترجمه شد و در سامیزدات Samizdat چاپ رسید . اهداف جنبش دمکراتیک در چکوسلواکی و جنبش برای دمکراسی سوسیالیستی در شوروی بسیار مشابه بودند . بیانیه های اصلی حزب کمونیست چکوسلواکی را در مطبوعات میتوانستیم بخوانیم . مطالعه " برنامه عمل " آوریل ۶۸ حزب کمونیست چکوسلواکی بهیچ وجه دشوار نبود . اما در مورد افغانستان برای عده ای انقلاب تعجب انگیز و شرایط کشور بسیار ناشناخته بود . ثانیا در اواخر سال ۶۸ جنبش ناراضیان در شوروی در حال اعتلا بود و چندین هزار نفر در آن شرکت داشتند . امروز بعلت اختناق و مهاجرت ، این جنبش تقریبا متوقف شده است . تعداد ناراضیان امروز فقط به چند ده نفر میرسد . یعنی بجز آنهایی که در زندانند . ثالثا تعدادی از ناراضیان معسروف معتقدند که دولت شوروی هیچ راه دیگری بجز حمله به افغانستان نداشت ، هرچند که تصمیم مشکلی بود . مردم میگویند بخاطر تهدید چین در ششرق حضور شوروی در افغانستان باید حفظ گردد . هیچ تشابهی بین افغانستان امروز و چکوسلواکی ۶۸ وجود ندارد .

نارضایتی از حمله شوروی به افغانستان نه از جانب نمایندگان روشنفکران بلکه از جانب مردم عادی ابراز گردید ، که فکر میکنند کمک دولت شوروی به کشور های بیگانه در حالیکه کمبود مواد غذایی در کشور وجود دارد ، اشتباه است . این نوع احساسات تازه نیست و به دوران کمک پید ریخ شوروی به مصر و سایر کشورهای عربی برمیگردد . حتی در مورد رابطه با کوبا نیز این نظریات ابراز میشود . برای دولت هیچ یک از این نارضایتی ها اهمیتی ندارد و به آنها بعنوان عقب ماندگی و جنبه های بی فرهنگی مردم برخورد میکند . وقتی من در سالهای ۵۰ در استانهای دیگر زندگی میکردم بکرات می شنیدم که مردم با کمک بیش از حد دولت به چین مخالفت میکردند . این اعتراضات صرفا اقتصادی بوده و جنبه ایدئولوژیکی یا سیاسی ندارد .

عده ای از روشنفکران اشاره میکنند که در چکوسلواکی ، شوروی اعتلاء " سوسیالیسم یا چهره انسانی " را فرو نشانند حال آنکه در افغانستان بر علیه ارتجاع و فئودالیسم مداخله کرده است . در آگوست ۶۸ یکی از دوستان بلشویک قدیمی وقتی کسی بدیدنش میآمد اول از او سؤال میکرد که آیا حمله به چکوسلواکی را تأیید میکند یا نه و چنانچه جواب مهمان مثبت بود دوستم مهمان را بخانه راه نمی داد و رابطه اش را با او قطع میکرد . همین بلشویک قدیمی هنوز زنده و سالم است اما اقدامات شوروی در افغانستان را کاملا تأیید میکند ، ولی هنوز همان موضع سابق را در مورد چکوسلواکی دارد .

— هنوز مشکل است که در مورد نتیجه مداخله در افغانستان نظرداد ولی مسی

توانید در مورد نتایجی که این مداخله در سیاست های داخلی و خارجی



دولت شوروی دارد نظر خود را بیان دارید ؟

— مردم عقاید متفاوتی در مورد نتایج وقایع دارند . شخصا فکر میکنم که ارزیابی از وقایع افغانستان بدون در نظر گرفتن روابط امریکا و ایران غیر ممکن است . برای مثال اگر آمریکا دست به عمل نظامی در ایران بزند دنیا به مداخله اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان طور دیگری نگاه خواهد کرد . برخورد بوقایع خلیج فارس بسیار بیشتر از وقایع افغانستان است . وقایع افغانستان تنها یکی از وجوه بحران روز افزون جهانی است . بسیار مشکل است بتوان — گفت اینها به کجا ختم خواهد شد . ولی فکر میکنم هرچه اتفاق افتد نتیجه آن نامطلوب خواهد بود . خطرات در موقعیت کنونی بیشمارند . در نتیجه وقایع کنونی ، هم اتحاد جماهیر شوروی و هم کشورهای غربی سیاست های تشنج زدایی بین المللی را رها کرده اند ، بعبارت دیگر سیاست خصمانه تری را در مقابل یکدیگر در پیش گرفته اند .

در نتیجه شرایط فعلی ، سیاست های داخلی دولت شوروی نیز خشن تر خواهد شد برای اینکه دولت دیگر نگران اظهار نظر این یا آن محفل غربی نمی باشد . هم اکنون شاهد ازدیاد اختناق از اواخر ۷۹ و اوایل ۸۰ می باشیم . ساخارف به خارج از مسکو تبعید شده و بسیاری از ناراضیان شناخته شده تصمیم به جلا ی وطن گرفته اند .

— وقایع اخیر، مبارزه برای دموکراسی سوسیالیستی را در اتحاد جماهیر شوروی

تا چه حد به عقب رانده است ؟

— در این باره توضیح دادم که در شرایط بحران بین المللی دولت سیاست های خشن تری را در داخل و خارج دنبال خواهد کرد . اما اشتباه خواهد بود اگر گفته شود مبارزه برای دموکراتیزه کردن جامعه اکنون مشکل تر از قبل از حمله شوروی به افغانستان گردیده است ، زیرا قبل از حمله به افغانستان نیز دموکراتیزه شدن وجود نداشت . در نیمه دوم دهه ۷۰ شرایط از نقطه نظر دموکراتیزه شدن بدتر شده بود . این فقط بمعنی خفه کردن صدای ناراضیان نیست سانسور کارهای هنری نیز افزایش یافته است . خواندن مطالب اجتماعی ، بسیار مشکلتر شده و مجلات و روزنامه های احزاب کمونیست دیگر کمتر دست رس میباشند . روزنامه های احزاب کمونیست ایتالیا و انگلستان اونیتا و مورنینگ استار (UNITA AND MORNING STAR) دو یا سه روز در هفته در شوروی یافت نمیشود و بسختی میتوان آنها را در کتابخانه ها گیر آورد . بحران جهانی به محدودیت حقوق دموکراتیک شهروندان منجر شده است . مسایل مربوط به نتایج دراز مدت تر دموکراتیزه شدن اتحاد جماهیر شوروی آنقدر که به سیاست های رهبری جدیدی که جانشین رهبری فعلی خواهد بود ربط دارد به وقایع جهانی مربوط نیست . در طول تاریخ ۶۳ ساله شوروی —



بررسی تاثیر اجتماعی هنر تئاتر

مارکس در مقاله ای که در شماره ۱۲۹ KOELNISCHE ZEITUNG چاپ شده نادانی را شیطانی میداند که سبب بسیاری از تراژدیها شده و میترسد که این شیطان هنوز بس تراژدیهای دیگر را سبب گردد. مارکس می نویسد: "شعراى والای یونانی در نمایشنامه های جانگزای خویش بحسب نادانی را بصورت تقدیر تراژیک در بارهای تیب THEBES و میسینه MYCENAE تشریح کرده اند"

گرچه منظور مارکس در اینجا آشکارا نادانی انسانها در زندگی اجتماعی آنان و منظورش از تراژدی در واقع تراژدیهای اجتماعی است که نسادانی انسانها آنها را سبب میگردد لکن چنانچه این تعریف مارکس را اساسی برای بررسی هنر تئاتر بطور کلی قرار دهیم متوجه خواهیم شد که تئاتر از بد و پیدایش خود بعنوان یک هنر مستقل همواره از کیفیت آموزشی برخوردار بوده است. شاعر و نمایشنامه نویس یونانی با نشان دادن تقدیر تراژیک شخصیتهای نمایشنامه های خود هدفی جز آن نداشته که توده های مردم را به درک نتایج تراژیکی که از ناآگاهی های انسانی حاصل میشود وادارد.

بعلاوه شاعر و نمایشنامه نویس یونانی نمایشنامه اش را برای مطالعه نمی نوشته بلکه منظور وی این بوده که نمایشنامه او بصورت نمایش اجرا گردد. یعنی بازیگران، آنچه را که او نوشته در مقابل تماشاگران به فعل در آورند و این بدان خاطر بوده که مردم کوچه و بازار این امکان را بیابند تا از نزدیک شاهد سیر تقدیر تراژیک انسانهای ناآگاهی شده و در واقع خود در جریان تجربه آن قرار گیرند و این البته بدان امید بوده که این تجربه برای تماشاگران تجربه ای آموزنده باشد. چراکه امتیاز هنر تئاتر در آن است که هنرمند خود شخصا، بصورت یک فرد زنده و پرمعنی خویش، نه به تعریف یک واقعه بصورت گزارش، بلکه به نشان دادن آن واقعه می پردازد. بعبارت دیگر، بازیگر، واقعه ای را که نوشته شده و یا قبلا اتفاق افتاده زنده می سازد و به فعل در میآورد.



این ویژگی هنر تئاتر از لحاظ تأثیری که بر تماشاگر میگذارد از اهمیت فراوانی برخوردار است. زیرا که تماشاگر تئاتر کار هنری را درست در زمانی که در حال خلق شدن است مشاهده میکند و هنرمند را درست در زمانی که خلافت خود را بکار گرفته از مد نظر میگذراند. تماشاگر تئاتر در واقع با یک انسان زنده در ارتباط است که میتواند با او دلسوزی کند، از او بدش بپاید، با او فریاد بزند و یا سکوت اختیار کند و بر آنچه که بر این انسان زنده در حال اتفاق افتادن است با دیده حیرت بنگرد. تماشاگر در عین حال میتواند به احساس خویش فائق آمده و بصورتی آگاهانه یعنی با قوه شعور خویش به بررسی آنچه که میگذرد بپردازد.

اینکه چرا تماشاگر نسبت به تئاتر عکس العملی احساسی دارد یا اینکه چرا میتواند آگاهانه فقط به بررسی بپردازد مسئله ایست که البته با تجربه تماشاگر در اجتماعی که در آن زندگی میکند و شرایط فرهنگی او رابطه مستقیم دارد. وقتی تماشاگر نمایشی را می بیند در حقیقت شاهد دو واقعه مختلف است. یکی واقعه نمایش است که واقعه ایست که قبلاً اتفاق افتاده و یا صرفاً حاصل فکری نمایشنامه نویس است و دیگری واقعه ایست که در حال حاضر حقیقتاً دارد اتفاق می افتد و آن اینکه هنرمند در زمان حاضر و در اجتماع کنونی آن واقعه را به فعل در آورده است. پس در ورای چهره شخصیتی که حاصل فکر نمایشنامه نویس است، یا شخصیتی تاریخی که در زمانی دور میزیسته و یا یک شخصیت اسطوره‌ای، چهره انسانی متعلق به جامعه امروزی تماشاگر یعنی چهره بازبگردیده میشود. برخورد این دو شخصیت و دو واقعه در عرصه فکری تماشاگر کشمکش ایجاد میکند که حاصلش به آگاهی رسیدن او در مورد خود و در مورد جامعه‌ای که او در آن زندگی میکند، میباشد. چنانچه تماشاگر از لحاظ قوه درک خود در مرحله‌ای نباشد که چنین کشمکش فکری در او ایجاد شود، او بالطبع در یک مرحله احساسی باقی میماند بدین معنی که ممکن است نمایش در او فقط احساس ترس، لذت، خشم و غیره ایجاد کند و همین پاسخ احساسی به نمایش است که باعث شیلر روح تماشاگر را منقلب کرده و او را وامیدارد تا به تهذیب اخلاق خویش بپردازد. بهمین جهت است که شیلر تئاتر را نهادی اخلاقی

MORAL INSTITUTION میداند. اما سؤال این است که اصول اخلاقی تا چه اندازه جامعند و بطور کلی آنچه که بر پایه احساس بنا شده تا چه اندازه میتواند پایدار بماند؟

هگل که هنر و اخلاق را نیز همانند فلسفه بر اساس دیالکتیک مسسورد گفتگو قرار میدهد در مقدمه "فلسفه هنرهای زیبا" می نویسد:

"تنها پرهیزکاری و محترم بودن برای آنکه آدمی به درجه‌ای از اخلاق نائل آید کافی نیست. اخلاق به تعمق REFLECTION و آگاهی کامل از آنچه که وظیفه حکم میکند نیاز دارد و عمل نمودن بر اساس چنین آگاهی



قبلی است . " اما انجام آنچه که وظیفه حکم میکند خود وظیفه ای است که از وجدان درون سرچشمه گرفته و بنابراین باغرایز طبیعی در تضاد میباشد . وجود این دو عامل متضاد (وجدان و غریزه طبیعی) در انسان اورا وامی دارد تا بر اساس اراده آزاد و تشخیص خود از یکی از این دو عامل ، یعنی یا از وجدان و یا از غریزه طبیعی ، پیروی نماید . اما بر اساس برخی از نظریه های اخلاقی ، وجدان است که باید همواره بر غریزه غلبه کند . از لحاظ هگل این امر قابل تردید است چرا که اینجا گفتگو از تضاد بین " رهائی درونی "

INWARD FREEDOM و " ضرورت طبیعی " NATURAL NECESSITY است . گفتگو از تضاد بین اندیشه ذهنی SUBJECTIVE با تجربه عینی OBJECTIVE زندگی است . برای روشن شدن مطلب خوب است به ذکر مثالی مبادرت ورزیم .

مردی را در نظر آوریم که شرایط اقتصادی و سیاسی جامعه امکان انجام کاری مشروع را از او گرفته و فقرا اورا به گرسنگی کشانده است ، از آنجا که وی — انسانی است که پیرو وجدان خویش است حاضر نیست به عملی غیر اخلاقی دست بیازد . پس ممکن است که او گرسنگی را تا حد مرگ بپذیرد . بنابراین از لحاظ اخلاقی چنین مردی انسانی است والا . حال چنانچه این مرد فرزند خرد سالی داشته باشد که اونیز مانند پدر از گرسنگی در رنج است آیا غریزه طبیعی پسر در این اجازه را باو خواهد داد که شاهد مرگ فرزند گرسنه اش باشد ؟ پس غریزه طبیعی پدر را وامیدارد تا بر وجدان خویش پای گذاشته و به عملی غیر اخلاقی ، مثلا دزدی ، برای سیر کردن شکم فرزند خود دست بزند . حال عمل این مرد چگونه مورد قضاوت قرار خواهد گرفت ؟ چه معیار و ضابطه ای میتواند عمل اورا به مهر اخلاقی یا غیر اخلاقی مهور سازد ؟ پس اصول اخلاقی نمی توانند جامعیت یابند بلکه همواره نسبت به شرایط اقتصادی ، فرهنگی سیاسی و اجتماعی مردمان در تغییرند . حال اگر اخلاق ، خود تابع اصول جامعه نباشد تواند باشد تمثالتی چگونه میتواند وسیله ای برای تعالی اخلاقی مردمان باشد ؟ همانطور که گفته شد تمثالتی میتواند بر قوه ادراک تماشاگر تاثیر گذارد . بدین معنی که اورا وادار به تفکر کند و بر اساس این تفکر اورا به آگاهی برساند و اورا وادارد تا آگاهانه مسئولیت اعمال اجتماعی خود را بعهده گیرد . این کیفیت ذاتی نه تنها تمثالتی بلکه هنر بطور کلی است که فرد را به خود آموزی وادارد ، زیرا که باعتقاد هگل ویژگی هنر در آن است که به آشکار نمودن —

حقیقت میپردازد . یعنی هنر در واقع به فلسفه نزدیک میشود . با این تفاوت که هنر برعکس فلسفه که زبان پیچیده خاص خود را دارد — از قابلیت انعطاف زیادی برخوردار است . چرا که فرم و محتوی هنری میتواند از ساده ترین به پیچیده ترین و از پیچیده ترین به ساده ترین تغییر یابد . پس همانطور که فیلسوف به بررسی آنچه که هست می پردازد تا علل بودنش ، یعنی حقیقتی را که در ورای " بود " وجود دارد بیابد ، هنرمند نیز علل را میجوید تا به حقیقت



دست یابد . چنانچه بخواهیم مطالب بالا را در عرصه تئاتر بررسی کنیم —
 «شهریار ادیب» اثر سوفکل SOPHOCLES مثال خوبی میتواند باشد .

سوفکل با ترکیبی هنرمندانه ، که هنوز پس از گذشت قرون از زیبایی‌شناسی شگرفی برخوردار است ، ادیب را وامیدارد تا به کشف حقیقتی وحشتناک پردازد و آن اینست که او ، بدون آنکه خود بداند ، پدر خویش را کشته و مادر خود را بزنی گرفته است . پس بخاطر جنایتی که انجام شده خدایان شهر را نفریسن کرده و طاعون به هلاک مردمان آمده است . وقتی این حقیقت بر ادیب آشکار میشود همانطور که میدانیم خود را کور میکند . اما برای تماشاگران یونانی که اغلب مردم عادی و بردگانی بودند بدون تربیت فکری لازم ، نمایش در سطحی احساسی باقی می ماند ، یعنی وقتی که تماشاگر تقدیر تراژیک ادیب را می بیند هراسی در او ایجاد میشود که ناشی از اعتقاد خود او به تقدیر است . چه خواهد شد چنانچه تقدیری که خدایان بر او مقدر کرده اند تقدیر شومسی چون تقدیر ادیب باشد ؟ پس او ناتوانی خویش را در مقابل نیروهای فوق بشری دریافته و بنا بر این از آنها ، یعنی از خدایان ، میخواهد تا بر او رحمت آورند . اگرچه بنا به گفته ارسطو با کور شدن ادیب ، تماشاگر بیک آرامش درونی یا تزکیه نفس CATHARSIS میرسد اما او بهر حال با دیدن آنچه که بر ادیب رفته و ترسی که بدان خاطر در او راه یافته برای خشنود ساختن نیروی های فوق بشری سعی در تهذیب اخلاق خویش میکند . پس در اینجا در رابطه با پاسخ احساسی تماشاگر به نمایش ، نتیجه ای اخلاقی حاصل شده است ، اما تماشاگری که از قوه ادراک لازم برخوردار است با دیدی باز و آگاهانه به بررسی و دقت می پردازد و این تماشاگر است که حقیقتی را که در نهایت بر ادیب آشکار میشود درمی یابد . زیرا نیروئی که تراژدی را بجلو میراند ، تقدیری نیست که خدایان بر ادیب مقرر کرده اند بلکه نادانی ادیب بر این حقیقت است که شاه و ملکه کور هستند . CORINTH پدر و مادر حقیقی او نیستند و فقط او را بزرگ کرده اند . بهمین علت است که ادیب وقتی آپولو APOLO او را از تقدیر شومی که در انتظارش میباشد باخبر می سازد بجای آنکه در مقام تحقیق و سؤال برآید و مسئله را با شاه و ملکه کورینت در میان گذارد برای آنکه چنین جنایتی را مرتکب نشود از کورینت خارج میگردد . در واقع نادانی ادیب در برداشتی است که از تقدیر خود دارد زیرا او چنین می پندارد که روزی شاه کورینت را خواهد کشت و ملکه کورینت را بزنی خواهد گرفت . ادیب هیچ تلاشی نمیکند که آگاهانه بر تقدیر خویش مسلط شود بلکه میخواهد که مسیر تقدیر خود را کورکورانه تغییر دهد . اینجاست که تماشاگری که قوه ادراک لازم را دارد بجای آنکه با تعاشای نمایش به یک نتیجه اخلاقی غیر پایدار برسد به برداشتی آموزنده خواهد رسید و آن اینکه همانطور که مارکس اشاره می کند ، نادانی شیطانی است که تراژدی را — سبب گشته است .



حال سئوالی که پیش میآید این است که آیا گروه ناآگاهان فقط باید به نشان دادن عکس‌العقلی احساسی به تئاتر بسنده کنند و کیفیت آموزشی تئاتر را باید فقط تماشاگران آگاه دریابند؟ مسلماً نه. اولاً وقتی که از تماشاگران ناآگاه صحبت می‌کنیم بیک نکته اساسی باید توجه داشته باشیم و آن اینست که انسان بطور کلی از قوه درک و شعور برخوردار است. منتهی قوه شعور انسانی احتیاج به تربیت و پرورش دارد. بهمین جهت حتی اگر انسان تحت شرایط اقتصادی، فرهنگی و سیاسی خاصی قرار گیرد که از رشد قوه درک او جلو گیری نماید، خواست به آگاهی رسیدن همیشه در او وجود دارد. این امر بخصوص در رابطه فرد با شرایط اقتصادی که او در آن زندگی میکند، دیده می‌شود. بدین معنی که فرد هر قدر هم از لحاظ فرهنگی عقب مانده باشد در زندگی روزمره، خود را بایک مسئله اساسی روبرو می‌بیند و آن اینست که چگونه میتواند از شرایط اقتصادی بهتری بهره‌مند گردد. در حل این مسئله است که هر فردی تلاش میکند تا بینش خود را نسبت به عواملی که بر شرایط اقتصادی او تاثیر می‌گذارند وسعت بخشد یعنی ناآگاه، سعی در آگاه نمودن خویش دارد.

از طرف دیگر همانطور که قبلاً اشاره شد هنر، چون فلسفه پدیده‌ها را بررسی میکند تا دلایل وجودی آنان را بیابد و نشان بدهد. پدیده‌ای را که هنر تئاتر بررسی میکند انسان و روابط اجتماعی اوست. پس تئاتر به تجزیه و تحلیل این روابط می‌پردازد و در این تجزیه و تحلیل است که هنرمند تئاتر خود به جریانات مختلف اقتصادی، سیاسی و فرهنگی که بر روابط اجتماعی تاثیر می‌گذارند واقف می‌شود. از آنجا که هنرمند خود فردی از افراد اجتماع است در رابطه با این جریانات بالطبع موضعی خاص را اختیار مینماید. یعنی هنرمند از عرصه هنر فراتر رفته و به عرصه سیاست پای می‌گذارد و تردیدی نیست که آید غولوزی سیاسی او، چنانچه تحول یابد، هنر او را تحت تاثیر قرار خواهد داد. بدین معنی که تئاتر رنگی سیاسی بخود می‌گیرد. وقتی پرشت می‌گوید: "تئاتر به قلمرو فلسفه وارد شده - منتهی فیلسوفانی که نه تنها به تشریح دنیا می‌پردازند بلکه میخواهند آن را تغییر دهند"، در واقع از هنرمندانی صحبت میکند که اهمیت جریانات تاریخی را که در حال وقوع می‌باشند، بخوبی درک کرده و تلاششان این است که تماشاگر در رابطه با مسیر تاریخی ای که می‌پیماید آگاه سازند. بدین معنی که دیگر پاسخ احساسی تماشاگر به تئاتر هنرمند را راضی نمی‌سازد. رابطه‌ای که هنرمند آگاه سعی در ایجاد نمودنش دارد رابطه‌ای احساسی نیست بلکه رابطه ایست آگاهانه که قوه درک و شعور تماشاگر اساس آن است. اروین پیسکاتور (ERWIN PISCATOR ۱۸۹۳ - ۱۹۶۶) در کتاب تئاتر سیاسی خود پس از اشاره باینکه: "توده‌های مردم را آموزش دهید حتی بزور اگر لازم باشد"، برای ایجاد رابطه‌ای آگاهانه بین تماشاگر و نمایش تاکید می‌کند. او می‌گوید: "شعار، هیجان و



جذب در تئاتر باید جای خود را به روشنگری و دانش بدهد. " ممکن است این انتقاد انگیزه شود که بهر حال تئاتر نمیتواند راه گشای مسائل باشد. هیچکس چنین ادعائی ندارد اما هیچکس هم نمیتواند منکر این حقیقت بشود که تئاتر میتواند آگاه سازد. آگاهی است که در جامعه ملاحظه امروز حائل مسائل را سبب گشته و اخلاق را - اخلاقی بر پایه ادراک و نه اخلاقی بر پایه احساس را - در اجتماع گسترش میدهد. برشت در مقاله خود " تئاتر تجربی " می نویسد :

" تماشاگر به عنوان یک اصلاح کننده بزرگ به تئاتر پذیرفته میشود ، بعنوان کسی که توانائی آن را دارد تا با جریانات طبیعی و اجتماعی درگیر شود ، کسی که دیگر دنیا را کورکورانه نمی پذیرد بلکه بر آن تسلط می یابد . تئاتر دیگر در صدد نیست که تماشاگر را مجذوب کند ، تصاویری غیر حقیقی را با و نشان دهد ، نمی خواهد که او دنیا را فراموش کند و نمی خواهد که او را با تقدیر خویش آشتی دهد . تئاتر دنیا را در مقابل تماشاگر می گستراند تا او آنرا در اختیار خویش گرفته و برای خیر خویش بکار گیرد . " سئوالی که ممکن است در اینجا پیش بیاید اینست که چنانچه هنرمند تئاتر اعم از کارگردان ، نمایشنامه نویس ، بازیگر و . . . تمام هم خود را معطوف به آگاه نمودن تماشاگر سازد آنها کار او از لحاظ ارزشهای هنری سیری نزولی نخواهد یافت ؟ تنها خلایق است هنرمند است که باین سئوال پاسخ خواهد گفت . برشت ، شاعر و نمایشنامه نویس آلمانی ، مایاکوفسکی MAYAKOVSKY ، شاعر و نمایشنامه نویس روسی ، پیسکاتور کارگردان آلمانی ، و مایر هولد MEYERHOLD کارگردان روسی نمونه های بارزی از هنرمندانی هستند که ضمن آنکه به " روشنگری " پرداختند زیباترین فرمهای تئاتری را نیز آفریدند .

ح . ت



بقیه از صفحه ۲۰

فقط چهار تغییر در رهبری کشور وجود داشته است (دوره های لنین ، استالین ، خروچف و برژنف) و با هر یک تغییرات اساسی در سیاست های داخلی و خارجی موجود بوده است . میتوان فرض کرد که این " قانون " در دهه ۸۰ نیز معتبر خواهد بود . فکر میکنم که دهه ۸۰ برای ما مشکلتر از دهه ۷۰ باشد . ولی شاید همین اشکالات ، خود سرمنشأ دمکراتیزه شدن بیشتر کشور باشد . من امید خود را به این مسئله از دست نداده ام .



سید جمال الدین اسدآبادی



در شماره قبل قسمت اول این مقاله را خواندید اینک دنباله آن

برخلاف ادعای بسیاری از طرفداران متعصب سید، او مخالف رژیم سلطنتی نبود و بطور جدی و با قاطعیت مسئله پان اسلام میسر برای وی مطرح نبود، در شرحی که سید صادق نشاءت نوشته و بوسیله مرتضی مدرس چهاردهی در مجله وحید و کتاب نویسنده مزبور نقل گردیده، میخوانیم:

"اگر ناصرالدین شاه به نصایح من گوش شنوا میداد، من او را شخص شرق و شاهنشاه آسیا می نمودم..."

و گویا همین وعده را هم به سلطان عبدالمجید دوم خلیفه عثمانی داده بود و باین جهت سلطان عثمانی او را برای "اتحاد اسلام" از لندن به اسلامبول دعوت کرده و چندین ملاقات خصوصی نیز راجع به "اتحاد اسلام" با او بعمل آورده بود.

از این گذشته سید در بسیاری از موارد خود را در اختیار سلاطین مستبد و دول استعماری قرار میداده و حتی داوطلبانه به اقداماتی از قبیل میانجی گری و وساطت دست میزده است. در این رابطه دو نمونه زیر را نیز ذکر می کنیم:



در نامه ای که خود سید جمال الدین به ناصر الدین نوشته ، پس از شرح ملاقاتهای خود با زمامداران روسیه تزاری و مذاکرات در مورد مسایل ایران چنین مینویسد :

" حال اعلیحضرت بدانند که با انجام این خدمات و بنا بدستور و فرموده شان بایران آدمم ، جناب وزیر اعظم هیچ التفاتی که بمن ننمودند سهل است بلکه موقعیکه بوسیله وزیر مختار دولت روس صحت اظهارات و اقدامات من از ایشان سؤال شد ، اظهار داشتند که سید از طرف ما دستوری نداشته و آنچه گفته و کرده پیش خود بوده "

اصولا خود مرکز بینی و ماجراجویی سید او را بر آن میداشتند که در جریانات مختلف شرکت کند و برخلاف ادعای بسیاری از ستایشگران سید ، اکثر اقدامات و فعالیتهای او نه فقط بخاطر مبارزه با استبداد سلاطین خاورمیانه و استعمار انگلستان و پیشرفت اسلام نبوده بلکه بطور مستقیم و یا غیر مستقیم در خدمت پادشاهان مستبد و استعمار نیز قرار داشته است . مثلا مجله کاوه در باره ملاقاتی که بین بلنت معترف انگلیسی و سید در بهار ۱۳۰۱ قمری در پاریس صورت گرفته و در رابطه با درد سری که ظهور مهدی سودانی برای انگلستان بوجود آورده بود ، مینویسد که بلنت توصیه میکند که :

" سید در رابطه صلح مابین متمدنی و انگلستان باشد و هیئتی پیش مهدی بفرستد و ظاهرا گلا دستون صدر اعظم انگلیس هم باین کار حاضر شد ولی بالاخره وزارت خارجه انگلیس آنرا رد کرد . "

با مطالعه مطالبی که ذکر شد خواننده به پی اساس بودن ادعای ستایشگران سید پی میبرد و متوجه میشود که چگونه با مطالبی نظیر جملات زیر در مخدوش نمودن موضوع کوشش بعمل آمده است . مثلا محمد محیود طباطبائی در کتاب " اسناد و مدارک در باره سید جمال الدین اسفندی آبادی " چنین مینویسد :

" سید هر عنوانی و اقدامی را برای پیشرفت نظریه سیاسی خود مفید می دانست ، بدان دست میزد و قید عقیده و محسوسات انتشار و روش خاصی را که مضر به توسعه افق نفوذ فکری برای اصلاحات عالم اسلام میدانست از میان برداشته و چند صباحی از دسته فراماسونهای مصری که وسائل نشر عقیده و افکار در اختیار داشتند استفاده کرده بود . "

البته بهیچ وجه نمیتوان منکر پاره ای از فعالیتهای سید علیه ناصر الدین شاه و برخی از سیاستهای استعماری انگلستان در کشورهای اسلامی



گردید ولی با در نظر گرفتن سایر فعالیت‌های سید میتوان بدون شک مدعی آن گردید که اینگونه فعالیت‌های سید جنبه اصولی نداشته و با اقدامات دیگر او بشدت در تضاد بوده اند و بهمین جهت مطالبی از قبیل آنچه حمید عنایت در کتاب "سیری در اندیشه سیاسی عرب" نوشته است برای ما بسیار شگفت انگیز بنظر میرسد. مثلاً در صفحه ۱۱۲ کتاب مزبور میخوانیم که :

"اگر میزان تاثیر یکایک رهبران سیاسی و فکری ایران آن روزگار را در بیداری مردم با هم بسنجیم، بی گمان سید جمال پیش از هر رهبر دیگر در این بیداری مؤثر بوده است."

و در صفحه ۱۱۳ همین کتاب تحت عنوان "میراث سید جمال الدین" آمده است که :

"سید را در مورد مبارزه با استعمار باید رهبری میدادند هیچیک از رهبران طراز اول اصلاح فکر دینی و اجتماعی در دوره زندگی سید به اندازه او در راه پیکار با استعمار و استبداد رنج نبرد"



معلوم نیست که آیا این مترجم آثار هگل در هنگام نگارش سطور فوق تحت تاثیر دیا لکتیک ایده آلیستی هگل قرار داشته و یا آنکه بسوی انقلاب اسلامی چند سال بعد را از قبل استشمام کرده بود که چنین ناشیانه به داوری نشسته است. اولاً "پیکار با استعمار و استبداد" را در مورد سید جمال الدین بکار بردن مساوی با قلب حقیقت و یا لااقل مخدوش ساختن قسمتی از حقیقت است زیرا تمام قراین و شواهد و اسناد و مدارک موجود نشان میدهند که سابقه همکاری و بهتر بگوئیم خدمتگذاری سید جمال الدین با اربابان استعمار و همچنین سلاطین و شاهان مستبد و درباریان بمراتب بیشتر از مواردیست که طرفداران او در اثبات ادعاهای خود راجع به ضد استعمار و ضد استبداد بودن سید جمال الدین عنوان میکنند و تازه در این رابطه، مبارزات ضد استبدادی سید نیز که بیشتر روی آن انگشت گذاشته میشود مولود خودخواهی و جاه طلبی سید جمال الدین بوده است نه آزادخواهی و دموکرات منشی او .

برای اثبات این ادعا دلایل فراوان موجود میباشد. مثلاً کسروی در تاریخ مشروطیت در رابطه با مسافرت دوم سید جمال الدین بایران چنین مینویسد :

"در بار دوم، سید را ناصرالدین شاه در مونیخ دید و به ایران خواند ولی ما نمیدانیم بچه کاری خواند و چه نویسی باو داد. شاگردانش میگویند: "نوید صدراعظمی باو داد"



ولی نه باورکرد نیست . در کشوری همچو ایران آن روزگار صدر اعظمی یا سر وزیر بآن سادگی و آزادی نبوده .

اگر چه کسروی خواسته است با توضیحات خود این ادعای طرفداران سید را نامعقول جلوه دهد ولی در خود همین توضیحات نیز مطالب جالبی وجود دارد که بهتر است ابتدا به ذکر آن بپردازیم و بعد بکلام خود ادامه دهیم . کسروی اضافه میکند :

" از این گذشته ، خواندن جمال الدین بایران با آگاهی اتابک بوده و پیدا است که برای نشستن در جای خود او خوانده نشده . آری میتوان گفت که خود سید چنین چشمی از شاه داشته است ."

خود سید نیز در نامه ای که در ایام بست نشینی خود در شاهزاده عبدالعظیم به ناصرالدین شاه نوشته و اصل آن موجود میباشد در مورد آمدنش بایران چنین مینویسد :

" . . . در مونیخ (مونیخ) وقتی که از شرف و عدا احترامات و اجازه مصاحبت موبک همایونی در زمره طرب (؟) بودم در

همان محضر سنی جناب امین السلطان وزیر اعظم چنان

پسند دیدند که این عاجز برای اصلاح بعضی امور ضروریه اولاً

به (پترزبورگ) رفته پس از انجام آنها بایران بیایم "

بنابراین سید بقصد مبارزه با دستگاه ظلم و فساد درباری بایران نیامده بود بلکه بقول خودش بخواست شاه و پسند جناب وزیر اعظم بایران آمده بود و چشم داشت صدر اعظمی از " پادشاه اسلام پناه " داشته است ولی همانطور که کسروی بدستی نوشته است " در کشوری همچو ایران آن روزگار ، صدر اعظمی یا سر وزیر بآن سادگی و آزادی نبوده " و فقط خود خواهی و خوش خیالی سید او را به طمع انداخته بود و تصور میکرد که میتواند با نزدیکی بدربار و ایجاد روابط حسنه با درباریان باصطلاح تکیه بر جای آن " بزرگان " بزند . و میدانیم که نزدیک بود بر سر این خود خواهی و بلند پروازی نابخردانه خود ، جانش را نیز بگذارد .

درست است که سید بعد از آنکه مغضوب ناصرالدین شاه شد و ماهها در شاهزاده عبدالعظیم بست نشست بطرز فضاحت باری توسط عمال رژیم استبداد از آنجا بیرون کشیده شد و تا اخراجش از ایسرا ن شکنجه های فسراوان دید ولی بایستی متذکر شد که قبل از آن ، سید اکثراً معاشر و مصاحب درباریان و دستیاران رژیم وقت بود . و بدیهی است کسی که بقصد مبارزه با استبداد به سرزمینی میرود نه به دعوت پادشاه مستبد همان کشور و صوابدید صدر اعظم او میرود و نه داعیه



صدر اعظمی در آن دستگاه فاسد را دارد و نه مهمان شاهزادگان و ... درباریان و بیغماگران آن ملت میشود . حال اگر سید بمراد دل خود نرسید و مغضوب شد و پس از تحمل شکنجه در مقام انتقام جوئی برآمد ، اینرا دیگر نمیتوان مثل جناب عنایت با آن جملات پر آب و تاب بهخ تاریخ کشید . سخنرانی های ظاهرا آزاد یخواهانه سید در ایران نیز موضوعی نبوده است که قبل یا بعد از او سابقه نداشته باشد . و سید برای کسب شهرت بهر کاری دست میزده است و این نیز یکی از آن اقدامات بوده که انگیزه آن ، خود مرکز بینی سید جمال الدین بوده است و نه علاقه او به آزادی و عدالت . مثلا وقتی میرزا آقا خان کرمانی - که یکی از آزاد مردان و مبارزین ضد استبداد بود - بجرم همکاری و هم فکری با سید جمال الدین به ایران تحویل داده شد و در تبریز با آن طرز وحشیانه بقتل رسید ، سید جمال الدین که ظاهراً دچار وحشت و هراس شده بود مطالب مستهجن و نفرت انگیزی در مورد این مرد دانشمند و مبارز کسه آثار علمی فراوانی از او برجای مانده بیان کرده است که ما در زیر نقل میکنیم . بهتر است برای روشن شدن قبح عمل سید جمال الدین ، ابتدا قتل فجیع میرزا آقا خان کرمانی و دوتن دیگر از یاران وفادار سید جمال الدین یعنی حاج شیخ احمد روحی و حاجی میرزا حسن خیابان خبیر الملک در تبریز را از کتاب کسروی نقل کنیم که از زبان وزیر اکرم که در آنزمان " نایب الحکومه " آذربایجان بر او بعد از ذکر جزئیات ماجرا ، آن جنایت فجیع و قتل وحشیانه را بشرح زیر در " تاریخ مشروطیت " آورده است .

" . . . صبح زود خبر آوردند که حضرات (منظور سه آزاد یخواه فوق الذکر است) را شب تلف کردند . فوراً بی اختیار رفتم نزد محمد علی میرزا . قبل از اینکه بنده عنوان کنم گفت که شب حسین قلیخان عموزاده امیر بهادر ماموراً با دستخط شاه از تهران رسید که حضرات را تلف و سر آنها را بتهران بفرستم . منم مجبور باطاعت بودم . گفتم بنده که نایب الحکومه هستم اقلاً میخواستید به بنده بفرمائید . گفت اجازه نداشتم که قبل از وقت بگویم . باری دو از شب رفته ، در خانه اختصاصی خودش زیر درخت نسترن یکی یکی بیچاره ها را آورده سر بریدند ، در صورتیکه خودش هم (محمد علی میسرزا ولیعهد) در بالا خانه نشسته و تماشا میکرد . سر هر سه را بریده بعد پوست سر آنها را کنده پراز گاه نموده همانشب بتوسط حسین قلیخان به تهران فرستاده بود . سرها را هم فرستاده بود توی رودخانه که در وسط شهر میگذشت زیر ریگها پنهان کرده بودند .

فردای همان شب که بچه ها توی رودخانه بازی میکردند سرهای



بی پوست از زیر ریک بد رآمده به بنده اطلاع دادند . فوراً فرستادم سرها را در جایی دفن نموده در صدد پیدا کردن نعش آن شهدا افتادم ، معلوم شد که نعش ها را همان شب برده در داغ یولی زیر دیوار گذاشته ، دیوار را هم روی نعش ها خراب کرده اند

حال به بنیم سید جمال الدین ، مبارز ضد استبداد در باره قتل فجیع این نزدیک ترین همکاران و صادق ترین طرفدارانش که عمدتاً با تهمات همکاری با خود او اینگونه مجازات شده بودند ، چه گفته است . سید پلش از قتل میرزا آقاخان کرمانی به خبرنگار روزنامه " تان " در استانبول مطالبی گفته است که از کتاب " تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فتووالی ایران " نقل میکنیم که خود از کتاب " فرامانسونری در ایران " آورده است :

" نمیدانم چرا این آدم بیچاره را گرفتند و بچه تهمتی حبسش کردند . این آدمی است بسیار عاجز و بی دست و پا و بدلا (این کلمه را ترکان بمعنی احمق بکار میبرند) ، از چنین شخصی چه خیزد ؟ "

بوی مشعزکننده دناعت و بی اخلاقی این اظهار نظر سید ، آنها در رابطه با آن قتل فجیع یکی از مریدانش بحدی مشام انسانی را ناراحت میکند که تحمل تعفن آنها به طرفداران قدیم و جدید سید جمال الدین واگذار می کنیم و به ادامه مطلب خود میپردازیم .

در مورد خود خواهی بیش از حد سید قیلا مطالبی نوشتیم و در اینجا در رابطه با جاه طلبی سید و در تائید ادعای خود - مبنی بر اینکه سید صرفاً بانگیزه همین جاه طلبی و خویشتن پرستی ، دم از - آزادی میزده است تا با اصطلاح بیبازی گرفته شود - به نقل قولی از " خان ملک ساسانی " میپردازیم که در کتاب " سیاست گران دوره قاجار " آورده است :

" هنگامی که سید در " تهران " و " اروما " مسئله خلع " ناصر الدین شاه " از سلطنت را عنوان مینموده در جواب این سؤال که چه کسی جانشین او خواهد شد می گفت : " . . . خودتان بگردید و پیدا کنید . همین که آنها در پیدا کردن جانشین اظهار عجز و بی اطلاعی میکرده اند ، سید میگفته است که کسی مثل من . "

محمود محمود در کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس (جلد پنجم) در مورد اینکه سید هرگز یک آزادپخواه حقیقی نبوده مطالبی مینویسد و از جمله میگوید :



" هرگاه سوانح و اتفاقات در سال ۱۸۸۹ و سال ۱۸۹۰ - مطابق دلخواه سید جمال الدین اسد آبادی و میرزا ملکم خان سفیر ایران در لندن پیش می آمد هیچیک بخط آزادی - خواهی نمی افتادند .
و در جای دیگر مینویسد :

" هم چنین سید جمال الدین اسد آبادی هرگاه بعد از - مراجعت از پترز بورگ چون جاه طلب بود مورد توجه ناصر الدین شاه و اتابک قرار میگرفت و یک مقام مانند مقام سفیر کبیر در پترز بورگ یا جای دیگر با و داده میشد هیچ وقت بنوشتن آنهمه نامه های خارج از نزاکت (ا) مبادرت نمیکرد .
و مولف کتاب " تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فتودالی ایران " که معتقد است " سید ناخود آگاه (ا) وابستگی مستقیم با سیاست‌ستعماری انگلیس داشته است . " پس از نوشته محمود محمود چنین اظهار نظر میکند :
" باعتقاد ما " محمود " در ارزیابی جاه طلبی ، اندکی کوتاهی کرده ، زیرا سید حتی به سلطنت ایران نیز قانع نبود و داعیه رهبری جهان اسلامی را داشت ! "

حال نویسنده تحلیل گر کتاب " تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فتودالی ایران " که معتقد است که اختلافات " هندو " و " مسلمان " در هند از آنزمان تا کنون و حتی تقسیم شبه قاره هند بعد از جنگ بیسن الملل دوم و تجزیه پاکستان و جدا شدن بنگلادش از این کشور نتیجه فعالیتهای صد سال پیش سید جمال الدین در هند بوده است و مینویسد که : " اینهمه خو نریزی را فقط از طرح " بلنت " و " چرچیل " و " ولف " و واسطه آن " سید جمال الدین اسد آبادی میدانیم . " چگونه ایسن اغراق و مبالغه مسخره و بی اساس در مورد نفوذ و تاثیرات جمال الدین را با آن قضاوت نیم بند و بی رنگ و بوی مربوط به " ناخود آگاهی وابستگی مستقیم سید با سیاست استعماری انگلیس " در کنار هم قرار میدهد و با وجود این تلویحا مدعی یک تحلیل علمی از جریانات میباشد ، امریست که باید از خود مولف کتاب مزبور پرسید .

اصولا شیوه بیان اغراق آمیزی که میان نویسندگان وطن ما مرسوم بوده و متأسفانه هنوز هم عمومیت دارد ، موجب آن شده است که گزارشات آنها در باره سید اعتبار خود را از دست بدهند و تحلیل هایشان فاقد ارزش علمی گردند . مثلا محمود محمود در کتاب " تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس "

مینویسد :



"در یکی دو جا دیدم که تشکیل محفل فراماسونی را که در ایران بفراموش خانه معروف شده است به سید جمال الدین نسبت میدهند اگر چنین باشد این نیز یک اشتباه (۱) بزرگ سید بشمار میرود باور بکنید (۱) از آن روزیکه عنوان فراماسون در این مملکت پیدا شد و محفل سری آنها با شماره لندن در این سرزمین تشکیل گردید از همان روز بدبختی و سیه روزی ملت ایران شروع شده است ."

نویسندگان اینگونه کلی گوئی های پوچ و تحلیل های غیر علمی میتوانند مطمئن باشند که این مهملات را نه تنها "باور نمی کنیم" بلکه آنها را بعنوان موضوعات انحرافی ای که دانسته یا ندانسته مطرح شده اند افشاء می کنیم . ما فراماسونری را یکی از پدیده های جوامع طبقاتی میدانیم و در کشورهای عقب نگه داشته شده ای نظیر ایران ، فراماسونری را یکی از ابزار کار و مظاهر وجود سرمایه داری وابسته محسوب میکنیم ولی با این وصف بهیچ وجه معتقد نیستیم که تمام بدبختی های ما از روزی شروع شد که فراماسونری در ایران عنوان شد . مفهوم این "اظهار فضل ! " به عبارت دیگر آنست که قبل از تشکیل محافل فراماسونری در ایران ، بدبختی وجود نداشته است و حتما حالا هم که حضرات جمهوری اسلامی اینس کانونهای فساد ، جاسوسی و وابستگی را از دیدگاه بادیه نشینی خود و نه به لحاظ مبارزه اصولی با ضوابط و مظاهر سرمایه داری وابسته و اصولاً جامعه طبقاتی ، متلاشی ساخته اند ، باد در غیب خود خواهند انداخت که با از بین رفتن موقتی فراماسونری و فرار فراماسونها ، بدبختی از ایران ریشه کن شده است . لکن همه ما میدانیم که هم قبل از تشکیل سازمانهای فراماسونی در ایران و هم در حال حاضر جامعه ما با انواع و اقسام بدبختی ها دست بگریبان میباشد و بعبارت بهتر فراماسونی فقط نوعی از وسایل سلطه طبقاتی و مآلاً مسبب بدبختی بود و نه آنکه تنها مسبب سیه روزی توده های وطن ما .



رحیم نامور در کتاب "برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت" اشاره ای به سید جمال الدین کرده و تلویحاً به تحسین و بزرگداشت سید پرداخته است . در صفحه ۲۸ کتاب مزبور چنین میخوانیم :

"سید جمال الدین معروف به افغانی یکی از شخصیت های انقلابی زمان خود بود که باتفاق معدودی از همراهان از قبیل آقاخان کرمانی ، شیخ احمد روحی و خبیرالملک به نشر



اندیشه های آزاد یخواهانه پرداختند . اینها مذهب را محور جنبش های اجتماعی می شناختند و بهمین جهت موضوع اتحاد اسلام در مرکز تبلیغات آنها قرار داشت .

نقشی که سید هر قدر هم تا حد زیادی سطحی و ناپایدار در سیاست آن روزگاران ایفا کرد بطور عینی جنبه مترقی نیرومند داشت . وی یکی از مدعیان اتحاد اسلام بود . از مبانی اقتصادی و اجتماعی انقلابها و دیگر گونی های تاریخی چیز مشخصی نمیدانست . مبارزات طبقاتی در حیطه درک او نمی گنجید . خود را با توده های مردم مرتبط نمیساخت . بسراغ پادشاهان و سلاطین میرفت تا آنها را وسیله اجرای اندیشه های خود قرار دهد و چون از این رهگذر ناامید میشد ، بحد آنها برمیخواست . اما این ضدیت بطور عمده مستوجه مطلقیت سلطنت بود ، نه نظام سلطنتی . با این نحوه برخورد بمسائل بود که او به ماسونیزم (فراماسونری) گرائید و آنرا ملایم طبع خود یافت .

می بینیم که چگونه این نویسنده که اثر خود را یک تحلیل مارکسیستی می داند کج دارو مریز در مورد سید جمال الدین اظهار نظر کرده و مخصوصاً کوشیده است به خواننده بقبولاند که سید جمال الدین بخاطر علاقه و اعتقاد به " نشر اندیشه های آزاد یخواهانه " و " اتحاد اسلام " بدربار سلطنتی راه می جست و بسراغ پادشاهان میرفته تا از آنها بعنوان وسیله مبارزه آزاد یخواهانه مردم بر ضد خود آنها استفاده کند . و از سر ناامیدی به فراماسونری روی آورده بود ! در واقع خود خواهی و جاه طلبی وصف ناپذیر سید از نظر این محقق ! محافظه کار بهیچ وجه قابل ذکر نمیباشد و روابط حسنه او با عمال دول استعماری انگلستان و روسیه تزاری و مستبدین زمان افسانه ای بیش نبوده و شایان توجه نمیباشند !

در رابطه با روابط اسرار آمیز سید جمال الدین لازمست این نکته مهم تذکر داده شود که فعالیت های او مقارن جریانات تاریخی و پراهمیتی بود که در آن زمان عمدتاً در اروپا در حال تکوین و توسعه بودند باین معنی که پس از آغاز فعالیت های انترناسیونال اول که در مدت نسبتاً کوتاهی توانست تعداد زیادی از کارگران را در کشورهای پیشرفته صنعتی متشکل و متحد سازد ، برای مقابله با نفوذ انترناسیونال اول که بهمت مارکس و انگلس و سایر پیشگامان انقلاب پرولتری بوجود آمده بود ، تلاش های گوناگونی بعمل آمد . از آن جمله اند : فعالیت های شدید محافل مختلف و متعدد بورژوائی - فراماسونری در اکثر کشورهای جهان و تبلیغات سایر سازمان های ضد سوسیالیستی از قبیل " جامعه صلح و آزادی " در کشورهای اروپائی و خرابکاریها و دسائیس دارو دسته آنارشیستی باکونین



ماجرای معروف روسی که در برابر انترناسیونال اول، "اتحادیه دموکراسی سوسیالیستی" را بوجود آورد. و ملاحظه میشود که سید جمال الدین نیز در همین ایام دست بفعالیت میزند، ابتدا یک لژ فراماسونری میسازد و سپس دعوت به وحدت اسلامی میکند و نغمه پان اسلام را ساز مینماید و در همه جا مورد استقبال رجال و زمامداران عصر قرار میگیرد و مقرری دریافت میکند.

از این گذشته می بینیم که تنها کتابی که از سید جمال الدین بزبان فارسی انتشار یافته رساله ای بنام "حقیقت مذهب نیچری و بیان حال نیچریان" است که البته منظور از "نیچریون" طبیعیون است و جالب اینجاست که این رساله ابتدا در قلمرو امپراتوری انگلستان یعنی در هند به چاپ رسیده و سپس در ایران و عراق تجدید چاپ شده است. برای آنکه تا حدودی با محتوای این رساله سید آشنا شوید بهتر است سرآغاز این جزوه را که بقلم خود سید جمال الدین نوشته شده است نقل کنیم:

"نیچر عبارتست از طبیعت و طریقه نیچریه همان طریقه دهریه است که در قرن رابع و ثالث قبل از میلاد مسیح در یونانستان ظهور نموده بودند و مقصود اصلی این طایفه نیچریه رفیع ادیان و تاسیس اباحت و اشتراک است در میانه همه مردم و از برای اجرای این مقاصد سعی های بلیغ بکار برده اند و به لباسهای مختلف خود را ظاهر ساخته اند و در هراستی که این جماعت پیدا شدند اخلاق آن امت را فاسد کرده سبب زوال آن گردیده اند و اگر کسی در مبادی و مقاصد این گروه غور کند بخوبی بر او هویدا خواهد شد که بغیر از فساد مدنیت و تباهی هیئت اجتماعی نتیجه دیگری بر آراء اینها مترتب نخواهد گردید و بلا ریب که دین مطلقاً سلسله انتظام هیئت اجتماعی است و بدون دین هرگز اساس مدنیت محکم نخواهد شد."

از این سخنان معلوم میشود که منظور سید جمال الدین چه بوده و بعبارت ساده تر میخواسته است تلاش تازه ای برای مقابله دین با ماسک یالیسم که در آن زمان شدت رشد و نضج یافته بود - بعمل آورد حتی خود او در مقدمه کتابش باین موضوع اشاره کرده و انگیزه خود را در تالیف کتاب چنین شرح میدهد:

در این روزها از تمام هندوستان چه ممالک مغربیه و ... صدای نیچر نیچر بگوش میرسد و در هر بلده و قصبه معدودی چند ملقب به نیچری یافت شدند و چنان ظاهر میشود که این فرقه همیشه در ازدیاد و افزونی است ...

البته نظریات سید در مخالفت با ماسک یالیسم از نظر سطح و محتوا و ارزش علمی بهیچوجه قابل مقایسه با آثار نویسندگان و تئوریسین های ضد



ماتریالیست اروپائی نمیباشد و فاقد اعتبار علمی بوده و فقط مشحون از نسبت های مذموم و عبارات مستهجن و موضوعات پیش پا افتاده ای میباشد. بطوریکه در آثار ضد ماتریالیستی بورژوازی مدرن بآن اشاره ای نمیشود و فقط بدرد همان "بلده و قصبه" هند میخورده است. با اینهمه می بینیم که هنوز هم پاره از فسیل های اجتماعی برای مبارزه با ماتریالیسم دیالکتیک و بعبارت دیگر با سوسیالیسم علمی بخیال خود باین جزوه فراموش شده متوسل میشوند از جمله در جریان حوادث آذربایجان در سال ۱۳۲۴ شخصی بنام حاج میرزا عباسقلی مجتهد (واعظ چرندابی) این رساله را از نو چاپ و منتشر کرد تا بقول نویسنده کتاب با افرادی که میخواستند:

"با نشر افکار مادی گری، جوانان پاک و غیور آذربایجانی را مسموم کرده و آنان را از راه راست منحرف سازند"

مبارزه شود و اکنون نیز جای تعجب نخواهد بود اگر سردمداران جمهوری اسلامی، این کتاب و نظایر آنرا از صندوقخانه تاریخ بیرون بکشند تا بگمان خود بار دیگر بر "افسانه سوسیالیسم"، با "افسون متافیزیک" خط بطلان بکشند!



تلون مزاج، بی ثباتی و بعبارت بهتر فرصت طلبی سید جمال الدین حتی شامل اعتقادات مذهبی او نیز میشده است. بطوریکه در ایران خود را - شیعه و در ترکیه عثمانی سنی قلمداد میکرده است و باوجود آنکه پیرو مذهب حنفی بوده ولی در کتاب "سید جمال الدین و اندیشه های او" میخوانیم که گویا:

"در مکه انجمنی بنام "ام القری" تشکیل داده و تصمیم داشته است که در سفر حجاز رهبری جنبش وهایی را اداره نماید." و بالاخره سید جمال الدین افغانی یا اسد ابادی در ۱۳۱۴ قمری مطابق با ۱۸۹۷ میلادی بقولی در اثر ابتلا به سرطان فک در اسلامبول فوت میکند و بقول دیگری توسط عمال حکومت ایران به انتقام خون ناصر الدین شاه مسموم گشته و در ترکیه مدفون میشود و بعدها جنازه اش بسه افغانستان منتقل میگردد.

محمد قزوینی ضمن مطالب دیگر در رابطه با پایان حیات پرماجرایی سید جمال الدین مینویسد:

"در اواخر سال ۱۳۲۳ شمسی (۱۲۶۳ قمری) دولت افغانستان از دولت ترکیه درخواست نموده که جنازه آن مرحوم را که همان سال وفاتش در سنه ۱۳۱۴ قمری در استانبول مدفون یا امانت گذارده شده بود، اجازه دهند که به کابل انتقال داده شود. دولت ترکیه نیز جواب مساعد داد و بعضی جراید ایران در این باب اعتراضاتی نمود."



卐

پدیده فاشیسم و علل پیدایش آن

در شماره قبل قسمتی از بررسی های آرتور روزنبرگ را در رابطه با پدیده فاشیسم آوردیم و اینک به بخش دیگری از تحقیقات او درباره صعود و نزول فاشیسم در ایتالیا می پردازیم .

" علم و جامعه "

جنگ جهانی اول بدو در همه جا موجب موفقیت اتوریته های ملی گردید . احزاب دوران قبل از جنگ در وجه حاکم وحدت و همبستگی ملی تحلیل رفتند . سانسور دوران جنگ موجب یکدست شدن مطالب روزنامه ها و اتفاق نظر ها در افکار عمومی گردید . تمام سازمانها و تشکیلات و همچنین علم و هنر و غیره در خدمت امر ملی قرار داده شدند بویژه آنکه در همه جا اقتصاد بر حسب شرایط لازمه جنگ ، متمرکز گردید . سرمایه تراستها ، اداره دستگاه دولتی را در دست گرفتند و تولید ملی را بصورت واحدی در آورد و با اصطلاح تمام کشورهای در حال جنگ به حکومتهای " مطلقه " مبدل شدند .

بدیهی است که در همه جا گرایشات ضد لیبرالی و احساسات ملی غلبان داشت . در آلمان و اتریش ، مجارستان و روسیه - لائو در قسمت اول جنگ - رژیم سلطنتی از هر زمان دیگر مستحکمتر شد . در انگلستان ، بزودی در درون جبهه متلفه ملی که جنگ را اداره میکرد ، محافظه کاران رهبری را در دست گرفتند و در فرانسه احزاب ملی دست راستی زمام امور را باختیار خود در آوردند . در آلمان ، اتریش - مجارستان و روسیه ، تصمیمات تعیین کننده ای که منجر به جنگ شدند بوسیله پادشاهان و مشاورین آنها و وزرا و روسای ارتش ، اتخاذ شده بودند و توده های خلق در این تصمیم گیری ها شرکت نداشتند و موظف بودند دستورات آنها را اطاعت کنند و شور و هیجان وطن پرستانه خود را نشان بدهند .

در چنین شرایطی ، در ژوئیه ۱۹۱۴ نیازی برای آن وجود



نداشت که در کشورهای سلطنتی بزرگ، سیاست جنگ طلبانه بوسیله جنبش‌های ناسیونالیستی توده‌ای مورد تأیید قرار گیرد. فرانسه مجبور بود به جنگی که آلمان بر او تحمیل کرده بود تن در دهد. در انگلستان، مجلس عوام پس از بحث‌های آزاد، تصمیم گرفت که در جنگ شرکت کند.

لکن در ایتالیا جریان‌ها و دیگر بود. در اینجا دولت و اکثریت بدو خواهان بیطرفی بودند و جنبش توده‌ای ناسیونالیستی تازه در ۱۹۱۵، ایتالیا را به جنگ سوق داد. شیوه‌هایی که برای کشاندن ایتالیا به جنگ مورد استفاده قرار گرفتند، بی نهایت جالب توجه بودند. زیرا جنبش جنگ طلبانه ایتالیا در سال ۱۹۱۵ - که سرشناس‌ترین رهبران موسولینی بود - حلقه تاریخی ایست که جنبش توده‌ای ضد لیبرالی ایام قبل از جنگ جهانی اول و فاشیسم واقعی ۱۹۱۹ را بهم مربوط می‌سازد. در پائیز ۱۹۱۴ یعنی در آغاز جنگ جهانی اول و حتی در اوایل سال ۱۹۱۵ سیاست جنگ طلبانه در ایتالیا، هنوز از شرایط مساعدی برخوردار نبود و چنین بنظر می‌رسید که هرآینه ایتالیا بهای خوبی برای بیطرفی خود از کشورهای در حال جنگ دریافت کند، می‌تواند منافع ملی خود را حفظ نماید. کارگران سوسیالیست، طرفدار صلح بودند، همچنین کاتولیکها و لیبرالهای سنتی مخالف جنگ بودند. توده وسیع اقشار متوسط و روستا نشینان، صلح و آرامش را خواستاری میکردند و حتی عده کثیری از افسران حرفه‌ای با شرکت در جنگ مخالف بودند زیرا بیشتر با آلمان احساس نزدیکی میکردند و مایل نبودند در صف متفقین بچنگند.

با وجود همه اینها، سرمایه بزرگ امپریالیستی با همدستی جوانان روشنفکر، موفق شد این کشور را بچنگ بکشد. پادشاه، دولت و مجلس، همه دارای اتوریته ناچیزی بودند. دستگاه دولتی ضعیف بود و طاقت مقابله با یک جنبش توده‌ای پر شور را نداشت، اگر چه این جنبش توسط اقلیت کوچکی براه افتاده بود.

از نظر تاریخی، زمینه‌های مشخصی برای رشد فاشیسم در ایتالیا وجود داشت که بطور خلاصه با وحدت مناطق صنعتی و پیشرفته شمالی و نواحی عقب افتاده و فقیر جنوبی ایتالیا مربوط می‌باشد (که شرح آنها در این مقاله نمی‌گنجد). همچنین میتوان گفت که پس از خلاف سایر کشورهای صنعتی اروپا، در قرن ۱۹، مبارزه طبقاتی میان بورژوازیهای شمالی و فئودالهای جنوب ایتالیا صورت نگرفت و سیاست مداران با اصطلاح لیبرال نواحی شمالی ایتالیا با اقشار حاکمه نواحی جنوبی بتفاهم رسیدند. در مجمع پارلمان تاریسم ایتالیا یک کمیته انگیز بود.



وضع خاص اجتماعی و ترکیب بندی ویژه نیروهای سیاسی ایتالیا موجب شدند که سرمایه بزرگ امپریالیستی تا حدودی در نقش انقلابی ظاهر شود و به احزاب کوتاه بین و تنگ نظر حاکم و طرفداران نیمه فتوادل آنها اعلان جنگ بدهد و مردم را به مبارزه با مجلس و در صورت لزوم علیه شاه دعوت نماید. بهر حال در سالهای قبل از جنگ جهانی اول، نفوذ روزافزون عناصر امپریالیستی بوضوح در سیاست ایتالیا چشم میخورد و وقتی جنگ جهانی شروع شد، مبارزه قدرت تعیین کننده ای میان طرفداران و مخالفین عوامل امپریالیستی صورت گرفت و موسولینی که تا آن زمان یک سوسیالیست رادیکال بود، جذب قدیمی خود را ترک کرد و در راس جنبش جنگ طلب ایتالیا قرار گرفت و با براه انداختن روزنامه "پوپولو وایتالیا" جوانان مخصوصاً دانشجویان، دانش آموزان و کارگران جوان را تحت تاثیر تبلیغات جنگ طلبانه و شوونیستی خود قرار داد و آنها را با شعار "مرگ براتریش، مرگ بر آلمان و مرگ بر ترکیه" به طرفداری از شرکت ایتالیا در جنگ واداشت. بدیهی است که سرمایه داران بومی و متفقین مخارج این تبلیغات و تظاهرات را تامین میکردند. این سروصداها بقدری بالا گرفت که حزب صلح طلب لیبرال با وجود آنکه مورد پشتیبانی کلیسای کاتولیک و سوسیالیست ها قرار داشت عقب نشینی کرد و تحت فشار عناصر امپریالیستی، ایتالیا در اواخر ماه مه بنفع متفقین وارد جنگ شد. نافه حزب فاشیست ایتالیا در جنبش جنگ طلبانه ایسن کشور بسته شد لکن در اوایل سال ۱۹۱۵ حزب موسولینی در سراسر ایتالیا فقط... ۵ نفر عضو داشت و از گروه حمله اشوری وجود نداشت. زیرا تشکیلات اولیه فاشیستی فقط موظف بود - ایتالیا را بنفع سرمایه امپریالیستی بجنگ بکشاند و پس از آنکه این برنامه اجرا شد تشکیلات مزبور منحل گردید و تازه در ۱۹۱۹ یعنی بعد از پایان جنگ بود که تشکیلات فاشیستی از نو بوجود آمد.

بعد از پایان جنگ، مردم ایتالیا که سه سال و نیم مصائب جنگ را تحمل کرده و از پیروزی نیز سهم بزرگی نیافته بودند، از سیاست جنگ طلبانه و هرچه که با آن در ارتباط بوده، بشدت تنفر داشتند. کارگران، دهقانان و خرده بورژواها، همه در این باره وحدت نظر داشتند و بیک اندازه از جنگ متنفر بودند. شوروی هیجانی که در ۱۹۱۵ وجود داشت از بین رفته بود. در چنین شرایطی بود که بار دیگر لیبرالهای دوران قبل از جنگ زمام امور را در دست گرفتند و موسولینی که در آغاز جنگ یک جنبش توده ای عظیم را بطرفداری از جنگ بوجود آورده بود بعنوان یک درجه دار از جبهه جنگ بازگشت و چون مورد تنفر عامه قرار گرفته بود کنج خلوت گزید و تازه در ۱۹۱۹ بود که بار دیگر روزنامه بی اهمیت خود را در میلان براه انداخت ولی دیگر هیچ کس



او و گرایشاتش را جدی نمیگرفت و توجهی بآن نداشت.

نارضایتی و خشم مردم از سیاست جنگ طالبانه و نفرت آنها از مسببین شرکت ایتالیا در جنگ موجب تقویت فوق العاده جنبش سوسیالیستی در ایتالیا گردید زیرا تنها حزب سوسیالیست ایتالیا بود که از ابتدا بدون هیچگونه نوسان و تزلزلی با شرکت ایتالیا در جنگ مخالفت و مبارزه نموده بود و پس از پایان جنگ صحت این روش بنابر توده های عظیم مردم معلوم گردید، بدآوریکه در انتخابات سال ۱۹۱۹ سوسیالیست ها ۱۵۰ نماینده بمجلس فرستادند و تعداد آرائی که به نمایندگان چپ داده شد بمراتب بیشتر از مجموعه تعداد کارگران صنعتی ایتالیا بود. در آن ایام بخش عظیمی از خرده بورژوازی شهری به جنبش سوسیالیستی ایتالیا ملحق شده بود و از این مهمتر آنکه سوسیالیسم در میان دهقانان و اجاره داران جنوب نیز رسوخ کرده بود.

در سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ چنین بنظر میرسد که ایتالیا در آستانه یک انقلاب پرولتری قرار دارد؛ حزب سوسیالیست ایتالیا بطور یک پارچه به انترناسیونال سوم که بوسیله لنین فراخوانده شده بود پیوست، اعتصابات و تظاهرات کارگری حوادث روزمره محسوب میشدند، درصد ها حوزه محلی، سوسیالیست اکثریت را احراز کردند و اداره امور محلی را در دست گرفتند، نفوذ اتحادیه های کارگری بطرز روز افزونی توسعه می یافت، دهقانان تهیدست دیگر از مالکین متنفذ فرمانبرداری نمی کردند. نقطه اوج این جو انقلابی، اشغال معروف کارخانه ها در پاییز ۱۹۲۰ بود، باین معنی که کارگران در همه شهرهای بزرگ و نواحی صنعتی اداره امور کارخانه ها را در دست گرفتند و تاملتی نیز آنها را اداره کردند.

در حقیقت چنانچه در آن ایام، یک حزب انقلابی مصمم، جنبش دهقانان بی بضاعت و کارگران را درهم ادغام میکرد و توده های خلق را در یک مبارزه تعیین کننده رهبری مینمود، یک انقلاب پیروزمند پرولتری در ایتالیا باسانی مقدور میگشت. با در نظر گرفتن جو انقلابی آن ایام و ضعف فوق العاده دولت یا اصطلاح لیبرال وقت، مقاومت در برابر یک قیام مسلحانه خلقی بعید بنظر میرسید. لکن متأسفانه اکثریت عظیم سوسیالیست های ایتالیا تمایل جدی به یک انقلاب پرولتری نداشت.

توده های کارگری فاقد هرگونه تجربه انقلابی بودند و اکثر رهبران نمیدانستند که در آن موقعیت حساس چگونه باید دست بکار میشدند. علاوه بر این، جنبش سوسیالیستی پراکنده و متشتت بود و در ۱۹۲۰ به سه جریان کلی منشعب شده بود که متقابلاً بشدت علیه یکدیگر مبارزه میکردند. باین جهت بدترین چیزی که امکان آن در چنین شرایطی



وجود دارد برای جنبش سوسیالیستی ایتالیا پیش آمد یعنی آنکه سوسیالیست ها، انقلابی جلوه میکردند بدون آنکه واقعا انقلابی باشند. آنها بقدری افراطی ظاهر شدند که تمام طبقات حاکمه و کلیه چیز داران ایتالیا را بشدت دچار وحشت ساختند ولی باندازه کافی رادیکال نبودند که واقعا به نبرد تعیین کننده ای دست بیازند.

سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ سپری شدند، بدون آنکه سوسیالیست ها قدرت را قبضه کنند و یا حتی اقدام تعیین کننده و مهمی انجام داده باشند، انقلاب را نمیتوان بتاخیر انداخت و انقلاب مسامحه پذیر نیست. پرولتاریا فرصت مناسبی را بهدرز داد و قربانی دشمنان خود گردید.

موسولینی در ۱۹۱۹ تشکیلات فاشیستی *Fasci Di Combattimento*

یعنی گروههای مبارزاتی ایرا که در سال ۱۹۱۵ بوجود آورده بود، احیا کرد. او با چند صد نفر از طرفدارانش کار خود را شروع کرد. برنامه ناسیونالیستی افراطی او در آنزمان بی اندازه منفور عامه مردم بود بطوریکه در انتخابات سال بعد با شکست، مفتضحانه ای روبرو شد. توده سربازان، با سرخوردگی و تلخ کامی شدید از جبهه جنگ بازگشته بود و دستگاه دولتی هیچگونه اقدام موثری برای کمک به آسیب دیدگان جنگ بعمل نیاورد. جو ضد جنگ بدانگونه بود که افسران ارتش بعلمت حمل مدالهای جنگی و اصولا لباس نظامی مورد حمله مردم قرار میگرفتند و نشانهها و مدالهای آنها زیر پای مردم لگد گوب میشد. هرآینه جنبش ضد جنگ منجر بیک انقلاب سوسیالیستی میشد، تمام این ماجراها در خور اهمیت نبودند. ولی انقلاب صورت گرفت و توده های عزایمی که در اثر جنگ سرو سامان خود را از دست داده بودند احساس میکردند که تنهها و بی یاور گذاشته شده اند و بآنها خیانت شده است. این موضوع هم درباره سربازان عادی و هم درباره افسران جز و درجه داران ذخیره سابق که اکنون بیکار و سرگردان مانده بودند مصداق داشت و رفته رفته در این محافل احساسات ناسیونالیستی بیدار شد.

لکن بیدار کننده این احساسات ابتدا موسولینی نبود بلکه گابریله دانونزیو *Gabriele D'Annunzio* شاعر ناسیونالیست متعصب ایتالیایی بود.

بعد از پایان جنگ جهانی اول، ایتالیا سهمی را که از پیروزی انتظار داشت دریافت نکرد از آن جمله بود ادعای که ایتالیا بی ها بر روی بندر ایتالیایی نشین *Fiume* واقع در ساحل دریای آدریاتیک داشتند که برخلاف انتظار ایتالیایی ها در قرارداد صلح نصیب ایتالیا نگردید. بسیاری از ایتالیایی ها از این بابت بسی



نهایت خشمگین شدند و از اینکه عده ای از هموطنانشان مجبورند تحت تابعیت بیگانه قرار گیرند بشدت ناراحت بودند. دانونزیو از این موقعیت استفاده کرد و یک گروه شبه نظامی بوجود آورد و برخلاف میل و نظر مقامات دولتی ایتالیا، از مرز گذشت و فیومه را اشغال کرد و در نقش گاریبالدی جدیدی ظاهر شد و باتفاق جوانانی که گرد خود جمع کرده بود بسادگی به چیزی نایل آمد که دولت ایتالیا موفق بانجام آن نشده بود. موسولینی با سرعت و بخریبی متوجه اهمیت این ماجرا گردید و بلافاصله نیروی حزبی خود را در خدمت این آکسیون قرار داد و از تمام وسایل تبلیغاتی خود برای دفاع از اقدام دانونزیو استفاده کرد و برای اولین بار بعد از جنگ، گروههای حمله فاشیستی علیه موج سوسیالیستی و صلح طلبانه حاکم دست بکار شد و بزودی فاشیسم رونق تازه ای گرفت بطوریکه در طول سال ۱۹۲۱ حزب فاشیست تبدیل بیک قدرت موثر سیاسی گردید. و با سرعت بر تعداد اعضا و طرفداران آن افزوده شد و موسولینی و حزب او با حملات خود به سازمانهای سوسیالیستی و کمونیستی روزه امید تازه ای برای سرمایه داران بزرگ و مالکین عمده بوجود آوردند. دولت ضعیف لیبرالها وضع خود را متزلزل میدید و بعلمت عدم قاطعیت و بی عملی خود در نظر هیچ یک از اقشار و طبقات اعتباری نداشت. کارگران و دهقانان تهدیدست هیئت حاکم وقت را قبول نداشتند و سرمایه داران بزرگ شمال ایتالیا و مالکین عمده نقاط جنوبی بهین وجه از زمامداران وقت راضی نبودند زیرا از نظر آنها دولت هیچ اقدام موثری برای جلوگیری از خطر انقلاب سرخ بعمل نیاورده بود.

در چنین شرایطی موسولینی بار دیگر جوانان ناراضی و مخصوصا خرد و بورژوازی سرخورده را دعوت کرد که در حزب او گرد هم آیند و دست به تبلیغات وسیعی زد و مدعی شد که دولت لیبرال و سوسیالیست ها مانع بهره برداری از پیروزی شدند و ایتالیا را به بدبختی کشاندند. کارگران بیکار، ناراض التحمیلان بی شغل و تجاری که کاروکشیشان کساد شده بود و از سوسیالیست ها سرخورده شده بودند، به موسولینی رون آوردند. و وقتی گروههای حمله فاشیستی اولین موفقیتهای خود را کسب کردند، باشگاههای کارگری را ویران کردند و به آزار رهبران کارگری و سوسیالیست های فعال پرداختند و حتی برخی از آن ها را شغل رساندند، آنوقت سرمایه داران بزرگ پی بردند که وسیله مالوب و مورد آرزوی خود را پیدا کرده اند. کارخانه داران کمکهای مالی خود را به حزب فاشیست شروع کردند و مالکین نیز داوطلبانه به جنبش فاشیستی جدید پیوستند. گروههای مجازات فاشیستی به روستاها اعزام شدند و با توسل به قهر و خشونت سازمانهای محلی کارگران روستایی و دهقانان خرد و پرا برهم زدند و مالکین بار دیگر



توانستند خواب راحت داشته باشند .

باین ترتیب طی سال ۱۹۲۲ موسولینی ، رزمند و پین آهننگ
مورد تحسین و اعجاب سرمایه داران و مالکین بزرگ ایتالیا گردید و عده
زیادی از جوانان روشنفکر و شرکت کنندگان در جنگ جهانی اول بجه
موسولینی روی آوردند . اگر چه اقدامات هماهنگ و مقاومت یکپارچه ای
توسط مجموعه پرولتاریای ایتالیا علیه تروریست های حزب سمورت نگرفتند
ولی کارگران ایتالیا در اینجا و آنجا بطور پراکنده ولی درهمه جا بجا
شهادت تمام در برابر عملیات وحشیانه فاشیستها مقاومت کردند و نمونه
های درخشانی از فداکاری و شهامت را از خود نشان دادند . اگر سر
حوادث سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ را بدقت بررسی کنیم متوجه میشویم
که کارگران ایتالیائی بخوبی میتوانستند از حریف فاشیستهای متجاوز
برآیند لکن دستگاه دولتی و قدرت حکومتی بوضوح از فاشیست ها جانب
داری میکرد و کارگران را تحت فشار قرار میداد و هر وقت سازمانهای
پرولتری در صدد دفاع از خود و مقابله با عناصر فاشیستی بر میآمدند ،
ژاندارمها و افراد پلیس و حتی نیروی نظامی بلافاصله در کار دخالت
میکردند و مانع اقدامات تدافعی کارگران میشدند . کارگران قادر به
مقابله با گروههای حمله فاشیستی بودند ولی آمادگی مبارزه بانبروهای
مسلح حکومتی را نداشتند . ژاندارمها کارگران رزمنده را هدف گلوله
قرار میدادند و یا آنها را بزندان میانداختند و آنوقت فاشیستها
که در اثر اقدامات تدافعی کارگران پا بفرار گذاشته بودند دوباره
سروکله شان پیدا میشد و به خرابکاریها و فجایع خود ادامه میدادند .
در ایتالیا نیز ماجرا بهمان صورتی که در روسیه تزاری بوسیله
باند سیاه سمورت میگرفت ، تکرار شد . باین معنی که فاشیستها فقط
در صورتی موفق بانجام برنامه های خود میشدند که پلیس ، کارگران و
نیروهای مترقی را مورد حمله قرار میداد . در سالهای ۱۹۱۹ و
۱۹۲۰ که موج سوسیالیستی عظیمی در ایتالیا براه افتاده بود ،
مقامات حکومتی جرات آنرا نداشتند که با کارگران دست و پنجه نرم
کنند و دولت لیبرال وقت ، خود را در مبارزات طبقاتی جاری بیطبیست
اعلام میکرد بدلیوریکه حتی در جریان اشغال کارخانه ها در پائیسز
۱۹۲۰ ، دولت حتی یک گلوله شلیک نکرد و سعی کرد که با مذاکرات
دیپلماتیک ماجرا حل و فصل نماید . ولی وقتی موسولینی و گروههای
فاشیستی او فعالانه وارد صحنه شدند ، بورژواها باریگر جرات پیدا
کردند و این موضوع به کارمندان دولت ، افراد پلیس و افسران ارتش
نیز سرایت کرد . اگر چه قدرت و قهر حکومتی در این دوران بمراتب
بیشتر از تشکیلات فاشیستی بود ولی حملات به سازمانهای کارگری و
احزاب مترقی دوباره بوسیله گروههای حمله فاشیستی صورت میگرفتند



و فقط وقتی کار بالا میگرفت و وضع فاشیستها در اثر مقاومت کارگران وخیم میشد، نیروهای دولتی وارد ماجرا میشدند و ضربه اصلی را به کارگران وارد میساختند و باین ترتیب پیروزیهای مربوطه به حساب فاشیستها گذاشته میشد.

وجود گروههای فاشیستی هرگز نسبت واقعی میان نیروهای بورژوازی و پرولتاریا را تغییر نمیدهد. اگر پرولتاریا حقیقتاً قوی تر از بورژوازی باشد پیروزی با او خواهد بود، چه گروههای فاشیستی وجود داشته باشند و چه وجود نداشته باشند. ولی هرآینه طبقه سرمایه دار بطور عینی نیرومند تر باشد، آنوقت وجود فاشیست میتواند منجر به از هم پاشیده شدن جنبش کارگری گردد. از سال ۱۹۲۱ مالکین بزرگ نواحی جنوبی و مرکزی ایتالیا نزدیکترین دوستان موسولینی شدند زیرا موسولینی از آنها در برابر خطر انقلاب روستائی حمایت میکرد. تسوده کشاورزان خرده پا پس از در هم کوبیده شدن تشکیلاتش بزانو در آمد و سرتسلیم فرود آورد. آنها سکوت اختیار کرده و حتی از اوامسر فاشیست ها فرمانبرداری میکردند ولی فاشیستهای فعالی نشدند.

همچنین خرده بورژوازی نواحی جنوبی و مرکزی ایتالیا به فاشیستها پیوست. ولی برعکس در شمال ایتالیا یعنی در نواحی صنعتی پیشرفته، فاشیسم از سال ۱۹۲۱ یک جنبش تسوده ای شد. درست است که کارگران تشکیلاتی اکثرا به اعتقادات خود وفادار ماندند ولی موسولینی علاوه بر سرمایه داران - که مخارج او را تامین میکردند - موفق شدند دانشجویان، شرکت کنندگان در جنگ و ماجراجویان و بیکارانرا که به عضویت در گروههای حمله او درآمدند متشکل سازند و توانست رفقه رفته توجه اقشار متوسط بورژوازی را نیز جلب کند. بطوریکه در انتخابات ماه مه ۱۹۲۱ حزب فاشیست موسولینی، آراء زیادی در شهرهای بزرگ - شمال ایتالیا کسب کرد و خود موسولینی در راس یک فراکسیون فاشیستی ۳۳ نفری به مجلس ایتالیا راه یافت.

یکی از مزخرفترین تئوریهای برخی جامعه شناسان بیمایسه و ارتجاعی اینست که اقشار متوسط خصومت نهانی و کینه تعصب آمیزی نسبت به پرولتاریا دارند و در توجیه این نظریه سخف چنین استدلال میشود که اقشار متوسط از آن وحشت دارند که خود تبدیل به پرولتاریا گردند و لذا بشدت با آن به عناد میپردازند. این نظریه فاقد هرگونه پایه علمی میباشد. مواردی وجود دارد که اقشار متوسط با پرولتاریا همگام میشوند و در موقعیتهائی نیز این دو خصمانه در مقابل یکدیگر قرار میگیرند. ولی همواره اوضاع سیاسی است و شرایط اقتصادی لحظاتی مربوطه است که تعیین کننده روابط آنها میباشد و نه تاکتیک احزاب سیاسی.

در دوران بحرانهای بزرگ اجتماعی، اقشار متوسط با پرولتاریا



همگام میشوند و این در صورتی است که حزب سوسیالیست راه نجات آنها و ساختمان یک جامعه جدید را بایشان نشان بدهد. ولی هر آینه حزب سوسیالیست، خود متزلزل بوده و فاقد قاطعیت لازم باشد و از انقلاب و نوسازی اجتماعی هراس داشته باشد، آنوقت سمپاتی اقشار متوسط را از دست میدهد. اقشار متوسط ایتالیا در سال ۱۹۱۹ حاضر بودند در یک دگرگونی اجتماعی شرکت کنند (همانند لئوپریکه اقشار متوسط آلمان بعد از ۹ نوامبر چنین آمادگی ایرا داشتند) ولی وقتی سوسیالیستها بی کفایتی خود را در انجام یک اقدام قاطعانه نشان دادند، اقشار متوسط از آنها روی برتافتند.

اقشار متوسط ایتالیا در سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ در انتظار انقلاب سوسیالیستی بودند. ولی این انقلاب صورت نگرفت و بجای آن بحران اقتصادی و بدبختی افزایش یافت. رهبران جنبش سوسیالیستی به مقاماتی که درآمد های نسبتا خوبی داشت رسیده بودند. کارگران دست با اعتصابات متعدد میزدند تا وضع اقتصادی وخیم خود را بهبود بخشند و در اثر این اعتصابات (راه آهن، آب، برق، اتوبوسرانی و سایر خدمات عمومی) شهرها فلج شده بودند و اکنون اقشار متوسط دیگر احساس نمیکردند که میتوانند با تفاق کارگران علیه سرمایه داران مبارزه کنند بلکه کارگران متشکل را، نوعی اولیگارشی خود خواه تلقی میکردند که فقط برای خود و رهبراناش دستمزد ها و مزایای بیشتری مطالبه میکنند که بایستی از جیب مالیات دهندگان که عمدتاً اقشار متوسط بودند پرداخت شود. باین ترتیب رفته رفته روشنفکران، تجار، کارمندان و پیشه وران نه تنها از جنبش سوسیالیستی روی برتافتند بلکه سوسیالیستهای تشکیلاتی را خائن بحقوق مردم شمردند و بمخالفت با آنها پرداختند و حتی عده ای از آنها به گروههای حمله موسولینی پیوستند و عده ای دیگر لااقل در انتخابات به حزب فاشیست رای دادند.

در کنگره سوم حزب فاشیست ایتالیا که در نوامبر ۱۹۲۱ برگزار شد بموجب آمار رسمی حزبی، ۱۵۱۰۰۰ عضو حزب از اقشار و طبقات مختلف بشرح زیر تشکیل یافته بودند:

۱۴۰۰۰	تجار
۴۰۰۰	کارخانه داران
۱۸۰۰۰	مالکین
۲۱۰۰۰	دانشجویان و آموزگاران
۱۰۰۰۰	مشاغل آزاد
۷۰۰۰	کارمندان دولت
۱۵۰۰۰	کارمندان مؤسسات خصوصی



کارگران صنعتی و ملاحان
کارگران روستائی

۲۵۰۰۰

۳۷۰۰۰

۱۵۱۰۰۰

جمع

تعداد نسبتاً زیاد کارگران روستائی که در این لیست وجود دارد، اکثراً بالا جبار بعضویت حزب درآمدند باین معنی کسه فاشیستها در نقاطی که اتحادیه های کارگران روستائی را متلاشی می ساختند، اعضای سابق آنها را مجبور بعضویت در تشکیلات حزب خسود مینمودند. حتی بین کارگران صنعتی نیز تعدادی باین ترتیب بعضویت حزب درآمدند. علاوه براین، این آمارگیری تفاوتی میان افراد شاغل و بیکاران قائل نشده است. لکن آنچه بیش از همه جالب توجه است تعداد نسبتاً زیاد دانشجویان و روشنفکران عضو حزب است. این ارقام حاکی از گرایشات خرده بورژوائی فاشیسم نیست بلکه موسولینسی در اواخر ۱۹۲۱ یک حزب نمونه بورژوائی را رهبری میکرد که روشنفکران و دانشگاهیان نقش بزرگی در آن داشتند و تا حدودی نیز گروهی از کارگران از آن طرفداری میکردند.

برنامه حزب فاشیست ایتالیا از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲ بنحوفوق السعاده سریع و عمیقی تغییر کرد. تاکتیک قبضه کردن قدرت از نظر موسولینی مهمتر از هر چیز دیگر بود و مواد برنامه حزب فرع قضیینه بودند. در ۱۹۱۹، یعنی در آغاز جنبش فاشیستی و زمانیکه ایتالیا دستخوش امواج چپ بود و سرمایه داران اعتنائی به موسولینسی نداشتند، موسولینی یک برنامه رادیکال چپ را برای حزب خود طرح کرد تا باین وسیله تحت عنوان نوعی سوسیالیسم ملی کارگران را سوی خود جلب کند. از جمله در آن ایام از حکومت خلق — که بوسیله انتخابات عمومی آزاد زمان و مردان برگزیده شده باشد — طرفداری میکرد، خواستار استقرار جمهوری بود، از انحلال شرکت های سهامی صنعتی و مالی سخن میگفت، از تولید کواوپراتیوی طرفداری میکرد که تمام کارگران در منافع حاصله آن شرکت داشته باشند. ولی بمجرد آنکسه سرمایه داران و مالکین بزرگ به موسولینی روی آوردند و مبالغ کثیری در اختیار او قرار دادند، آنوقت برنامه موسولینی بسرعت تغییر کرد. بطوریکه در نوامبر ۱۹۲۱ یعنی در کنگره سوم فوق الذکر حزب فاشیست، موسولینی اعلام کرد که اگر چه در سیاست مخالف لیبرالسیم است اما در اقتصاد بدون چون و چرا طرفدار لیبرالسیم است. باین ترتیب موسولینی سرمایه خصوصی را مطمئن ساخت که از برنامه های ظاهراً سوسیالیستی او نباید وحشت داشته باشد.

همچنین موسولینی از مالکین جنوب ایتالیا در مبارزه شان علیه



انقلاب ارضی پشتیبانی کرد ولی هرگز حاضر بان نشد که این حضرات تیمه فتودال نفوذ تعیین کننده ای را که قبلا در قدرت حکومتی داشتند دوباره بدست آورند . فاشیسم، حزب بورژوازی مدرن شمال بود و نه فتودال یسم جنوب .

با وجود تغییرات شدیدی که در برنامه حزب فاشیست صورت گرفت معینا در برنامه این حزب هرگز گرایشات خرد بورژوازی مشخصی دیده نشد و در عمل نیز حزب مزبور هرگز حزب خرد بورژوازیها نبود . حزب فاشیست ایتالیا اگرچه در سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ لبه تیز حملات وحشیانه خود را متوجه سازمانها و تشکیلات سوسیالیستی و پرولتری نموده بود لکن در ضمن نفوذ محافل فتودالی مرتجع جنوب و مرکز ایتالیا را از میان برداشت و البته مالکین و قدرتمندان متنفذ محلی این نواحی چاره ای جز تن در دادن باین وضع نداشتند زیرا طرف دیگر قضیه انقلاب سوسیالیستی بود که تمام موجودیت طبقاتی آنها را تهدید میکرد و باین جهت بود که علیرغم همه نارضایتی هائی که از حزب فاشیست داشتند اضحارارا بآن روی آوردند تا از خطر انقلاب سوسیالیستی مصون بمانند و اگرچه بخوبی میدانستند که با پیروزی فاشیسم نفوذ و قدرت قدیمی آنها از میان خواهد رفت ولی اطمینان داشتند که لااقل مالکیت شخصی خود را حفظ خواهند کرد .

موسولینی رهبر ایتالیای شمالی مدرن و بورژوازیها و روشنفکران آن بود و این راز موفقیت نسبتا دیرپای او میباشد . موسولینی سالها بر ایتالیا حکمفرمائی کرد ولی هرآینه نماینده خرد بورژوازی بود حتی برای چند ماه نیز قادر به حکومت بر ایتالیا نبود .

در سال ۱۹۲۲ ، فاشیسم جبهه متلفه بزرگ تمام نیروهای فعال بورژوازی و ضد سوسیالیستی ایتالیا شده بود . سرمایه داران ، اقشار متوسط ، روشنفکران ، مالکین (البته بااگراه) ، بخش عظیمی از بی کاران (که در گروههای حمله شرکت کرده بودند و مخارج زندگی خود را از این طریق تامین میکردند) و بالاخره پاره ای از گروههای کارگری از موسولینی طرفداری میکردند .

سازمانهای کمونیستی و سوسیالیستی ویران شده بودند و احزاب بورژوازی قدیم بسرعت رو باضمحلال بودند . دستگاه دولتی از مدتها بآن خو گرفته بود که موسولینی را بعنوان رهبر ملی قبول کند و پلیس و ارتش هرگز در صدد آن نبودند که با حزب فاشیست بعقابله بپردازند . دربار سلطنتی آلفونس (آخرین پادشاه اسپانیا) نیز رفته رفته متوجه شده بود که دیگر نمیتواند روی نیروهای زوار در رفته و بی توان لیبرال و فتودال حساب کند و بسزودی با موسولینی از در آشتی درآمد . و تحت چنین شرایطی ، قبضه کردن قدرت بوسیله موسولینی دیگر فقط



جنبه فورمالیته را داشت .

در ایالتیای بعد از جنگ جهانی اول ، پرولتاریا اقلیتی را تشکیل میداد و پیروزی سوسیالیستها بعد از ۱۹۱۹ تنها براساس یک ائتلاف دموکراتیک میان کارگران ، دهقانان و اقشار متوسط امکان پذیر بود . جوانه های امیدوارکننده ای از چنین ائتلاف نیرومندی نیز در سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ دیده شد ولی قبل از آنکه ریشه بگیرد از هم پاشیده شد و فاشیستها از موقعیت استفاده کردند و نیمه روستائی توده های خرده بورژوازی را بطور قهرآمیز سرکوب نمودند و نیمه شهری آنها بسوی خود جلب کردند . و هردو پروسه مزبور ، یعنی داغان شدن تشکیلات سرخ روستائی و جدائی تازه میان اقشار متوسط شهری و پرولتاریا ، فقط در اثر اشتباهات بزرگ سوسیالیستها مقدور گردید . و وقتی این پروسه ها پایان یافت ، اکثریت بورژوازی بار دیگر متحد شد منتها زیر پرچم جدید فاشیسم . و کارگران مجبور شدند که به اوضاع و شرایط تازه تن در دهند .

در شماره بعد : صعود و نزول فاشیسم در آلمان

برای اشتراک

هفته نامه
رهائی

نشریه

سازمان وحدت کمونیستی

میتوانید با ارسال چک بانکی اووردر بنام D.C.U.S. با آدرس زیر

تماس بگیرید

P.O. BOX 9363
Berkeley Ca. 94709

بهای اشتراک:

برای هر ۱۲ شماره ۸ دلار

برای هر ۲ شماره ۱ دلار

برای اشتراک

نشریه
خبری

انجمن رهایی زن

میتوانید با آدرس زیر تماس بگیرید

P.O. BOX 9363
Berkeley Ca. 94709

برای سفارش کتاب فعالیت بانکهای چند ملیتی در کشورهای جهان
سوم مبلغ ۳/۸۵ دلار به آدرس زیر ارسال دارید:

*P.O. Box 366 Falls Church, Va. 22046

هزینه پست مجانی است



السالوادور، ویتنامی دیگر

جنایات بی سابقه و روزافزونی که بدست رژیم نظامی السالوادور و پشتیبانی و حمایت امپریالیسم آمریکا در کشور مزبور صورت میگیرند موجب عکس العمل بسیار شدیدی در سراسر جهان شده و موج اعتراض نیروهای مترقی و عناصر انقلابی و حتی سازمانهای محافظه کار را در تمام دنیا هر روز بیشتر گسترش میدهد لیکن جرایم و رسانه های عمومی ایالات متحده بندرت از این جنایات یاد میکنند و اخیرا نیز بدستور دولت ریگان حتی الامکان از انتشار مطالب مربوطه به السالوادور خودداری مینمایند. مطبوعات و رادیو و تلویزیونهای که برای اعدام دزدان و جانپان رژیم گذشته ایبران اشک تصاح میریختند و تعداد آنها را روز بروز منتشر مسمی ساختند، رسانه های عمومی ایکه برای توقیف بحق یا ناحق چند صیہسونیست در شوروی فریاد اعتراضشان بفلک میرسد و حتی رجسالی لیبرالی که هر اقدام کوبا را مغایر اصول دمکراتیک قلمداد مینمایند، در برابر تمام جنایاتی که در سراسر آمریکای لاتین و مخصوصا در ال - سالوادور صورت میگیرد، لب فرو بسته و خفقان گرفته اند.

ما از این شماره سلسله مقالاتی را که درباره اوضاع مرگ بار السالوادور و جنایات و فجایع غیر قابل تصور رژیم نظامی این کشور تهیه کرده ایم منتشر خواهیم کرد. ابتدا گزارشی را که دکتر ناوراو از "دادگاه دائمی رهائی خلق ها" در ۱۰ آوریل ۱۹۸۱ در - دانشگاه جرج واشنگتن قرائت کرده است نقل میکنیم و سپس با استفاده از سایر منابع موجود، اطلاعاتی در اختیار خوانندگان خود قرار خواهیم داد.

جلسه مزبور که به همت "کمیته حقوق بهداشتی"

Committee For Health Rights تشکیل گردید با

شرکت و همکاری نشریه ما برگزار شد و ما از تمام هم وطنان انسان دوست خود خواهش می کنیم که از کمک های مالی و درمانی به خلق ستمدیده السالوادور دریغ ننمایند. "علم و جامعه" مستقیماً در جمع آوری دارو و وسایل پزشکی برای مجروحین و آوارگان السالوادور شرکت دارد و هم وطنانی که مایل به کمک به مبارزات ضد امپریالیستی مردم این کشور مصیبت زده میباشند میتوانند از طریق آدرس ما اقدام نمایند. آرزو مندیم که احساس همدردی ما با رزمندگان السالوادور گامی در تحقق همبستگی خلقهای استعمار زده جهان باشد.

"علم و جامعه"



در تاریخ ۹ تا ۱۱ فوریه ۱۹۸۱ "دادگاه دائمی رهائی خلقه‌سا"

در مکزیکوسیتی برای رسیدگی به دعاوی "کمیسیون حقوق بشر السالوادور" علیه رژیم کنونی این کشور تشکیل گردید. ادعای نامه کمیته حقوق بشر مبنی بر نکات زیر بود:

۱ - نقض سیستماتیک حقوق اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مردم السالوادور و سلب حق تعیین سرنوشت از آنها.

۲ - تشدید کمی و کیفی تجاوز به حقوق مزبور که منجر به سیاست کشتار دسته جمعی و انتخابی مردم شده است.

کمیسیون حقوق بشر السالوادور مدعی بود که:

"این سیاست دولت غیر قانونی است که بوسیله قدرت‌های خارجی - مخصوصاً دولت آمریکا و قوای نظامی، مقامات امنیتی و گروه‌های شبه نظامی بر سر کار آورده شده، حقوق اساسی حیاتی و سلامتی جسمی اتباع السالوادور را مورد تهدید قرار داده است.

کمیسیون حقوق بشر السالوادور سازمانی است که از اتباع غیر دولتی این کشور در سال ۱۹۷۸ تشکیل شد تا تضییقات و اختناق را که بوسیله حکومت پلیسی این کشور اعمال میشود، افشاء نماید. این کمیسیون به جمع‌آوری اطلاعات جامع در باره نقض حقوق بشر در السالوادور پرداخت و این وظیفه متضمن خطرات بیشماری برای زندگی شخصی اعضای کمیسیون مزبور بود. مثلاً مرکز اصلی آن در السالوادور بمب‌گذاری شد و چند عضو آن بقتل رسیدند.

کمیسیون از ایستگاه رادیویی کلیسا برای مقاصد خود استفاده میکرد ولی این ایستگاه رادیویی نیز بوسیله پلیس السالوادور منفجر شد. در حال حاضر کمیسیون حقوق بشر از طریق نشریات هفتگی و اعلامیه‌های خود اطلاعاتی را که جمع‌آوری نموده است منتشر می‌سازد. این اقدامات پر ارزش و فداکارانه کمیسیون مزبور توجه جهانیان را به مسئله السالوادور جلب کرده و پرستیژ و اعتبار زیادی برای این کمیسیون کسب نموده است بطوریکه گاندیدای دریافت جایزه صلح نوبل شده است.

کمیسیون حقوق بشر با همکاری نزدیک سایر گروه‌ها بفعالیت‌های خود ادامه میدهد. یکی از این گروه‌ها دفتر مساعدت قضائی کلیسای کاتولیک میباشد که رهبر آن اسقف رومرو Romero سال گذشته بوسیله نیروهای وابسته به دولت بقتل رسید. کشیش مزبور که از محبوبیت فراوانی در میان مردم برخوردار بود مخالفت خود را به رژیم چنین توجیه میکند:

"وقتی فقط ۶ درصد مالک صاحب ۶ درصد و ۹۸ درصد بقیه فقط صاحب ۳ درصد از زمین‌های کشور میباشند، وقتی ۸ درصد از مردم السالوادور ۵ درصد درآمد ملی را تصاحب می‌کنند و ۳ میلیون نفر، درآمدی کمتر از ۱ دلار در ماه دارند، وقتی فقط ۶ درصد افرادی که از نظر اقتصادی فعال میباشند در



طول سال بکار اشتغال دارند، انوقت کلیسا نمیتواند کور باشد و این واقعیات را نادیده بگیرد.

رومرو چندی قبل از مرگ خود گفته بود که:

"من شخصا تا وقتی که تمام مردم ما آزاد نشده باشند مبارزه خواهم کرد."

و میدانیم که پاسخ رژیم به اعتراضات کشیش مزبور چه بود.

یکی از افرادی که در دادگاه فوق الذکر علیه رژیم السالوادور شهادت داد آقای اتیلورامیرز آمایا Atilo Ramirez Amaya قاضی مامور رسیدگی به قتل رومرو بود که صراحتاً در دادگاه اعلام کرد که رومرو بدست مامورین امنیتی و با اطلاع و تصویب قوای نظامی و هیئت دولت بقتل رسیده است قاضی مزبور که از جریانات مربوط به قتل رومرو آگاه بود مورد سوء قصد مامورین امنیتی السالوادور قرار گرفت ولی جان سالم بدر برد و توانست مخفیانه از کشور فرار کند.

ذکر این موضوع از آن جهت ضروری است که ماجرای قتل کشیش نامبرده سراسر صدای زیادی در جهان بپا کرد و مسئله تجاوز قوای دولتی و جانیان مزدور رژیم السالوادور را در ابعاد وسیعی در دنیا مطرح ساخت.

دادگاه دائمی رهائی خلق ها که در سال ۱۹۷۹ تشکیل گردید ادامه دهنده راهی است که برتراند راسل در جریان جنگ ویتنام آغاز کرد. شهودی که در این دادگاه بین المللی علیه جنایات رژیم سفاک السالوادور شهادت دادند و فجایع ننگ آور این رژیم ضد خلقی و دست نشانده امپریالیسم آمریکا را افشا نمودند بقرار زیر میباشند:

۱ - نمایندگان سازمانهای دهقانی، اتحادیه های کارگری، تشکیلات مذهبی، نیروهای سیاسی، سازمانهای صنفی و دانشگاههای السالوادور.

۲ - نمایندگان جبهه دموکراتیک انقلابی السالوادور که سازمان ائتلافی نیروهای سیاسی مخالف رژیم نظامی السالوادور میباشد. همچنین نمایندگان برجسته حزب حاکم دموکرات مسیحی که تنها حزب شرکت کننده در حکومت حاضر میباشد، در این دادگاه حضور داشتند.

۳ - اعضای سابق شورای نظامی حکومتی السالوادور و اعضای سابق سازمان اصلاحات ارضی این کشور. بهر حال در مدت سه روزی که دادگاه بدعوی کمیسیون حقوق بشر رسیدگی میکرد، عده زیادی از دهقانان، کارگران شهری و روستائی، کشیش های کاتولیک و پروتستان، راهبه ها، دبیران و استادان دانشگاه، وکلای دادگستری، قضات، روزنامه نگاران، وزرای سابق هیئت دولت نظامی کنونی، کارمندان رسمی سابق دولت و عده کثیر دیگری در برابر دادگاه درباره اوضاع السالوادور گزارش دادند. و خبرنگاران جراید که از سراسر نقاط جهان باین دادگاه اعزام شده بودند از نزدیک بسا



اظهارات این شهود آشنا شدند . بدیهی است که نمایندگان رسانه های عمومی آمریکا در این دادگاه شرکت نکرده بودند . نمایندگان سازمانهای مترقی و نیروهای دموکراتیک آمریکای لاتین ، رهبران اتحادیه های اروپا ، اعضای مجالس ملی اروپا ، فرستادگان سازمانهای مذهبی بسیاری از کشورها و تعداد زیادی از گروههای متعهد در این دادگاه جهانی حضور داشتند .

" دادگاه دائمی رهائی خلق ها " در سال ۱۹۷۹ در بولونیا (ایتالیا) بوجود آمد و جانشین دادگاه بین المللی برتراند راسل گردید . بدیهی است که رای این دادگاه ضامن اجرایی ندارد و اساس کار آن بر منشور دفاع از حقوق خلقها استوار است که در ۴ ژوئیه ۱۹۷۶ در الجزایر اعلام گردید .

اعضای یازده گانه دادگاه در مکزیکو عبارت بودند از :

- ۱ - Georg Wald : پروفیسور بیولوژی ، برنده جایزه نوبل ، استناد دانشگاه هاروارد ، رئیس دادگاه ، تبعه آمریکا .
- ۲ - Harvey Cox : نویسنده و دانشمند مذهبی پروتستان ، آمریکائی .
- ۳ - James Petros : استاد جامعه شناس دانشگاه نیویورک ، مسافر کسبیت معروف آمریکائی .
- ۴ - Vincento Navarro : پروفیسور بهداشت دانشگاه جان هاب کینس بالتیمور .

۵ - Amar Bentoumi : وزیر دادگستری سابق الجزیره

۶ - Cergio Mendes Arceo : کشیش کاتولیک مکزیکی

۷ - Armando Uribe : وکیل دادگستری و سفیر سابق شیلی در -

جمهوری خلق چین .

۸ - Edmond Jouve : وکیل دادگستری و استاد حقوق بین المللی

دانشگاه سوربون پاریس .

۹ - Ernesto Meloantunes : وزیر خارجه سابق و عضو شورای

انقلاب سابق پرتغال .

۱۰ - Richard Baumlin : وکیل دادگستری و نماینده پارلمان سوئیس .

۱۱ - Giulio Girardi : فیلسوف کاتولیک ایتالیائی

در زیر قسمتی از رای دادگاه و نمونه هایی از جنایات رژیم سفاک السالوادور و مزدوران جنایتکار امپریالیسم آمریکا را از گزارش مزبور نقل می کنیم :

رژیم السالوادور بمنظور آنکه قدرت را در دست خود نگاهدارد سیاست وحشیانه سیستماتیکی را در مقابل تمام اقشار و گروههای مردم از جمله دهقانان ، کارگران ، آموزگاران ، پزشکان و پرستاران ، افراد مذهبی ، زنان و کودکان در پیش گرفته است و اسناد و مدارک موجود کاملا بر ادعای شهود صحه میگذارند .

آقای جبراردی یکی از قضات دادگاه میگوید : " ترور سیستماتیکی که این دادگاه شاهد گزارش آنست ، مافوق تصور ممکن است . چگونه انسان می



تواند تا این حد قسی القلب و شکنجه تا این حد بیرحمانه باشد .
دادگاه جنایات رژیم و همدستان آنرا مشروحا گزارش داده و اعلام
داشت که :

" شقاوت بی نظیر رژیم به حد نامعلومی از ترور رسیده است . مردم
را دستگیر کرده و بطور سیستماتیک تحت شکنجه هائی قرار میدهند که پاره‌ای -
از آنها بقرار زیرند :

الف - قطع آلت تناسلی مردان و قرار دادن آن در دهان قربانی
ب - تجاوز جنسی به زنان و ناقص کردن اعضای بدن آنها
پ - شکنجه اطفال و هتک ناموس دختران خردسال ، با اضافه بریدن زبان و
از حدقه در آوردن چشم آنها .
این شکنجه ها عمدا در حضور پدر و مادران و بستگان اطفال صورت
میگیرد .

ت - پاره کردن شکم زنان آبستن و بیرون آوردن جنین از رحم آنان و انداختن
آنها جلوی سگهای درنده ای که طفل نازاده را ازهم میدرند .
ث - بکار بردن مواد شیمیائی برای سوزاندن بدن افرادی که دستگیر میشوند .
دادگاه گزارش شهودی را گوش کرده است که ناظر بوده اند چگونه
اطفال خردسال در لانه حشرات بزمین میخکوب میشوند تا زنده زنده توسط
حشرات مزبور خورده شوند . سن برخی از این قربانیان حتی سه ماه بوده
است .

۲ - این جنایات آشکارا و سیستماتیک ، بخشی از سیاست ترور و اختناق
رژیم را تشکیل میدهند . شکنجه و قتل در ملاء عام صورت میگیرد و اجساد
قربانیان را در معابر عمومی و در میان مردم برجای میگذارند تا موجب عبرت
دیگران گردد و در بسیاری از مواقع سر قربانیان را قطع کرده و در راس تیرهای
چراغ برق نصب می کنند تا مردم دچار وحشت شده و متنبه گردند .

۳ - جنایات رژیم ، مشمول تمام اقشار و گروههای مردم السالوادور میشود .
در لیستی که بوسیله "دفتر مساعدت قضائی" تهیه شده است تعداد افرادی که
بوسیله رژیم و مزدوران شبه نظامی دولت بقتل رسیده اند در فاصله اول ژانویه
۱۹۸۰ تا ۱۵ دسامبر همین سال ، ۸۲۱۴ نفر بوده که این رقم شامل کسانی
که در درگیریهای نظامی چریکهای انقلابی با نیروهای دولتی کشته شده و یا
در کشتارهای دسته جمعی بوسیله قوای نظامی از بین رفته اند ، نمیشود .
تعداد افراد عادی ای که مستقیما بدست قوای دولتی بقتل رسیده اند طبق
گزارش دفتر مساعدت قضائی کلیسای کاتولیک بشرح زیر میباشد :

دهقانان	۳۴۳۱ نفر
کارگران	۲۴۲ "
دانشجویان	۷۷۸ "
دبیران و آموزگاران	۱۳۶ "



پرستاران	۵
شهرداران	۲
اصناف	۴۵
زاغه نشینان	۲۴
کارمندان خدمات اجتماعی	۳۷۸
رهبران مذهبی	۱۰
رانندگان وسایل نقلیه	۷
تجار و کسبه	۱۸۲

۸۲۱۴ نفر

جمع

علاوه بر شکنجه و قتل‌های انفرادی، مواردی از کشتارهای دسته‌جمعی نیز وجود دارند. از قبیل کشتار معروف ریو سامپول Riosampul

در ۱۴ و ۱۵ ماه مه ۱۹۸۰ که در حدود ۶۰۰ نفر بدست قوای دولتی بقتل رسیدند. تمام این عده دهقانان و زنان و اطفال آنان بودند که قبل از کشتن مورد شکنجه قرار گرفته بودند. اسناد و مدارک مربوط به این کشتار فجیع بوسیله "مجمع مسیحیان اسپانیایی" بدادگاه ارائه شد و بساز ماندگان این قتل عام و کسانیکه از مهلکه جان سالم بدر برده و اکنون در آوارگاه‌های کشورهای هند و راس و کوستاریکا بسر میبرند جزئیات این جنایات فجیع را برای دادگاه تشریح کردند. بموجب اسناد موجود، این جنایات بدست افراد ارتش السالوادور و با همکاری نیروهای نظامی کشور هند و راس صورت گرفته است.

نمونه دیگر اینگونه کشتارهای دسته‌جمعی در مورازان Morazan

اتفاق افتاد که در آنجا ۳۰۰۰ نفر بوسیله بمب ناپالم بقتل رسیدند.

در چند هفته اخیر کشتارهای دسته‌جمعی مشابهی در مرز هند و راس و السالوادور با همکاری قوای نظامی دو کشور صورت گرفته است که گرچه اخبار آن جسته و گریخته منتشر میشود ولی از جزئیات اطلاع صحیحی در دست نیست. تا تاریخ برگزاری جلسات دادگاه (در ماه فوریه سال جاری) در حدود ۱۲۰۰۰ نفر بدست رژیم بقتل رسیده‌اند که اغلب آنها قبل از کشته شدن مورد بدترین شکنجه‌ها قرار گرفته بودند. لازم به تکرار است که این رقم شامل قربانیان درگیریهای نظامی میان قوای دولتی و انقلابیون همچنین قتل‌عامهای متعدد نمیشود. در حال حاضر تعداد افراد عادی ایکسسه بوسیله رژیم دستگیر شده و بقتل رسیده‌اند بالغ بر ۱۸۰۰۰ نفر میشود. با در نظر گرفتن کل جمعیت السالوادور که ۴,۳۵۴,۰۰۰ است، این رقم تقریباً معادل $\frac{۳}{۱۰}$ درصد کل جمعیت این کشور میباشد.

علاوه بر قتل‌عامها، کشتارهای انفرادی و شکنجه‌های متعدد، از



طرف دولت اقدامات وحشیانه دیگری در مورد مجامع دهقانی، محلات کارگری، اتحادیه‌ها، سازمانهای مذهبی، تشکیلات دانشگاهی و غیره صورت میگیرد، از قبیل انفجار این مراکز، به آتش کشیدن آنها، گلوله باران کردن این نقاط، تفتیش و حمله به خانه‌ها و غیره. رژیم، اتحادیه‌های کارگری قلابی ای از لومین‌های اجیر خود بوجود آورده و با مسلح ساختن آنها و انضمام ایسین اتحادیه‌ها به تشکیلات وزارت جنگ، از وجود آنها برای اجرای مقاصد جنایت کارانه خود استفاده میکند. رهبران اتحادیه‌های واقعی کارگری در دادگاه شهادت دادند که سردمداران اتحادیه‌های کارگری خود ساخته دولتی با پلیس و ارتش همکاری نزدیکی دارند و فعالیتهای کارگران را بشدت کنترل مینمایند و کسانیکه حاضر به همکاری با دولت نباشند یا مورد تضییقات قرار گرفته و یا "ناپدید" میشوند. در فاصله ۹ ماه (از ژانویه تا سپتامبر ۱۹۸۰) ۱۵۲ بار ساختمانهای اتحادیه‌های کارگری گلوله باران یا بمب گذاری شدند. ۵۷ بار این مراکز مصادره شدند. ۱۶۷ بار عمارات مربوطه با خاک یکسان گردیدند، ۴۹۷ نفر از اعضای اتحادیه‌های کارگری دستگیر شدند و ۱۶۹ دیگر "ناپدید" گشتند.

ادارات روزنامه‌ها، ساختمان ایستگاههای رادیویی، کتابخانه‌ها و مراکز آموزشی بدفعات مکرر ویران شده‌اند و تعداد زیادی از آموزگاران، دانشجویان، استادان دانشگاه و روزنامه نگاران، دستگیر شده و مورد شکنجه قرار گرفته‌اند. رلیست‌های جداگانه‌ای که ضمیمه گزارش دادگاه میباشند جزئیات آنها تشریح گردیده است. علاوه بر اینها، بیمارستانها و مراکز درمانی بارها مورد حمله نیروهای نظامی و سازمانهای امنیتی قرار گرفته و گلوله باران شده‌اند. در این حملات حتی بیماران و مجروحین بستری در حین درمان بدست مأمورین انتظامی بقتل رسیده‌اند. شرح این تجاوزات در گزارش کمیسیون بهداشت السالوادور به دادگاه ارائه شده است.

۷۵۰۰۰ نفر از مردم السالوادور توسط قوای نظامی از منطقه‌ای به منطقه دیگر کوچ داده شده و مجبور به ترک محل اقامت خود شده‌اند. تنها در یکی از این نقل مکانهای اجباری که بوسیله اعضای سازمان شبه نظامی اوردن Orden - که یکی از منفورترین و سفاک‌ترین سازمانهای تروریستی وابسته به دولت میباشد - ۵۳۲ خانه مسکونی بآتش کشیده شدند و افرادی که حاضر به ترک خانه‌های خود نبودند بضرر گلوله ازبای درآمدند. شرح این جریانات در گزارش راهب هائی که برای دفتر مساعدت قضائی خدمت میکردند، موجود است.

همچنین بعلمت ناامنی شدید و شرایط مرگبار زندگی در السالوادور، ۹۲ هزار نفر از اتباع این کشور مجبور به جلای وطن گشته و به کشورهای دیگر پناهنده شده‌اند. از جمله ۴ هزار نفر به مکزیک، ۴ هزار نفر به هند و



راس ، ۱۰ هزار نفر به بلیز (هند و راس مستعمره انگلیس) ، ۲۵۰۰ نفر به کوستاریکا فرار کرده و در اردوی آوارگان این کشورها (که خود وضع مالی و بهداشتی و سیاسی مناسبی ندارند) در بدترین شرایط زندگی میکنند. طبق گزارش مجمع مسیحیان اسپانیایی وضع پناهندگان السالوادور در هند و راس بی اندازه وخیم بوده و فقدان وسایل پزشکی و مواد غذایی موجب تلف شدن تعدادی از آنها شده است .

۴ - مقامات دولتی السالوادور مدعی هستند که کشتار مردم بدست نیروهای افراطی غیر قابل کنترل ، صورت میگیرد . اسنادی که دادگاه در اختیار دارد بوضوح نشان میدهند که این ادعا کذب محض بوده و اکثریت قریب باتفاق قتل ها و تجاوزات به حقوق مردم مستقیماً بوسیله نیروهای دولتی و وابستگان به شورای نظامی دولت انجام میگیرد . بموجب گزارش دفتر مساعدت قضائیی مسئولین قتل ۶۵۹۸ نفری که در فاصله میان ماه مه ۱۹۸۰ تا دسامبر همین سال در السالوادور بقتل رسیده اند ، سازمانهای زیر میباشند :

گارد ملی (۱)	۵۳۴ نفر
پلیس ملی (۱)	۱۶۹ "
پلیس خزانه داری (۱)	۳۱ "
نیروهای مرکب	۲۹۳۰ "
نیروهای زمینی	۱۳۱ "
سازمان تروریستی آوردن	۱۰۹ "
گروه مرگ	۷۵۲ "
مامورین غیر نظامی دولتی	۱۸۴ "
پلیس مخفی ضد کمونیست	۴ نفر
بریگارد مخصوص ضد کمونیست	۲ "
نامعلوم	۱۲۵۲ "

جمع ۶۵۹۸ نفر

پنج سازمانی که در ابتدای این لیست نامبرده شده اند رسماً جز دستگاه های دولتی میباشند . سازمانهای تروریستی " آوردن " و " گروه مرگ " با ادعای دولت تشکیلات شبه نظامی " افراطی دست راستی " میباشند که دولت قادر به کنترل آنها نمیشد . لکن مدارکی که به دادگاه ارائه داده شدند خلاف این ادعا را ثابت میکنند سازمان تروریستی آوردن توسط ژنرال مدرانو Gen. Medrano و در زمانی که این شخص فرمانده کل گارد ملی بود (۱۹۶۲ تا ۱۹۷۰) بوجود آورده شد . واگر چه این سازمان ظاهراً در سال ۱۹۷۹ ، بعد از سقوط دیکتاتور قبلی السالوادور یعنی ژنرال رومرو غیر قانونی اعلام شد لکن همچنان مورد حمایت مقامات رسمی قرار دارد و اعمال آن با اقدامات نیروهای نظامی و مقامات امنیتی کاملاً هماهنگ میباشد . همچنین



رژیم نظامی گواتمالا بشدت از بسن سازمان پشتیبانی کرده و وسایل لازم را در اختیار آن قرار میدهد و در این کشور است که جنایتکاران اجیر شده سازمان وحشتناک آوردن توسط کارشناسان اسرائیلی تعلیم داده میشوند . گرد هم آئی های افراد این سازمان در پاسگاه های پلیس و پادگاههای گارد ملی - صورت میگیرد . همچنین بنا بگزارش شهود موثق " گروه مرگ " از مامورین پلیس مخفی السالوادور تشکیل شده است .

دادگاه دائمی رهائی خلق ها براساس دلایل ، شهود ، اسناد و مدارک موجود باین نتیجه گیری رسیده است که ترور و اختناق در السالوادور - بخشی از سیاست سیستماتیک ، مداوم و خشونت آمیز و بیرحمانه ایست که رژیم نظامی این کشور علیه مخالفین خود اتخاذ کرده است و این مخالفین اکثریت بزرگ مردم السالوادور را تشکیل میدهند . جالب اینجاست که نماینده حزب دمکرات مسیحی السالوادور یعنی تنها حزب سیاسی ای که در حکومت کنونی با نظامیان ائتلاف کرده است بهیچ وجه در دادگاه اعمال فجیع نیروهای نظامی و سازمانهای باصطلاح امنیتی السالوادور را محکوم نکرد و ترور را بعنفسوان وسیله ای برای سرکوب نیروهای مخالف ، موجه قلمداد کرده و آنچه را در - السالوادور بدست دولت صورت میگیرد " انقلاب توام با رهائی " نامیده است . آخرین نکته شایان توجه اینست که تعدادی از وکلای دادگستری السالوادور در دادگاه شهادت دادند که حتی یک مورد از این قتل و غارت های بیشمار و جنایات و قانون شکنی های فراوان تحت تعقیب قرار نگرفته و حتی یک نفر نیز باتهام شکنجه و قتل ۱۲۰۰۰ قربانی به دادگاه فرا خوانده نشده است .

در شماره آینده اصلاحات ارضی ، دخالت آمریکا در السالوادور و -

غیره . . .

**SUB
TO
SCRIBE
WORKERS
WORLD**

\$2 for special ten week introductory subscription

\$6 for six months

\$10 for one year

Name _____

Address _____

City/State/Zip _____

Send to: World View Publishers, 46 W. 21 St., NY, NY 10010

شرکت چاپ «دل آرش»

DELARASH, INC.

2262 Hall Place, N.W. Suite 104

Washington, D.C. 20007

Tel: 333-8190, 91

حروفپیننی ، طراحی گرافیک و چاپ
به زبانهای فارسی ، عربی و انگلیسی



درباره تاکتیک و مسائل حزبی



... و اما در رابطه با موضع حزب نسبت به لا سالیسم ، طبعا شما بهتر از ما میتوانید درباره تاکتیک که باید در پیش گرفته شود ، قضاوت کنید ، یعنی در هر یک از موارد ، البته در باره این موضوع نیز باید فکر کنید . وقتی انسان ، مثل شما تا حدودی در مقام رقابت با اتحادیه عمومی کارگران آلمانی قرار داشته باشد ، آنوقت بسادگی ، زیاد مراعات رقیب را می کند و آن خود میگیرد که در تمام موضوعات ابتدا درباره رقیب فکر کند . البته هم اتحادیه عمومی کارگران آلمانی و هم حزب سوسیال دمکرات کارگری ، هر دو بر رویهم هنوز هم اقلیت بسیار کوچکی از طبقه کارگر آلمان را تشکیل میدهند . ولی بنظر من - که یک پراتیک دراز مدت بر آن صحنه گذاشته است - تاکتیک صحیح تبلیغات عبارت از آن نیست که در اینجا و آنجا برخی از افراد و اعضای رقیب را بسوی خود جلب کند ، بلکه عبارت از آنست که بر روی توده بزرگی که هنوز در مبارزه شرکت نکرده است ، اثر بگذارد . یک فرد جدید که از میان دست نخورده ها جلب شود ، به مراتب ارزش بیشتری از ده نفر لا سالیست دارد که بشما بپیوندند . اینها همواره نطفه مشی غلط شان را با خود بدرون حزب منتقل میکنند . و اگر فقط بتوان توده هارا - منهای رهبران محلی آنها - جلب کرد خیلی بهتر خواهد بود . ولی همیشه باید بقبول یک مشت از این رهبران هم تسنن در داد ، رهبرانی که بوسیله اظهارات آشکار گذشته شان - و شاید هم بوسیله بیخوشی های کنونی شان مقید میباشند و حالا مخصوصا مجبورند نشان بدهند که از اصول اعتقادی خود تخطی نکرده اند بلکه این حزب کارگری سوسیال



د مکررات است که لا سالیسیم حقیقی را تبلیغ میکند . این بد شانسی ای بود که در ایسزناخ داشتیم . شاید در آنزمان اجتناب ناپذیر بود اما این عناصر بدون چون و چرا به حزب لطمه زدند و من نمیدانم که آیا حزب بدون پیوستن آن عناصر ، امروز لا اقل همین قدرت را نداشت . لکن بهرحال چنانچه این عناصر تقویت شوند ، من این امر را یک مصیبت تلقی میکنم .

نباید در اثر سروصدای " وحدت " گیج شد . کسانیکه این کلمه را بیش از همه بکار میبرند بزرگترین تفرقه افکنان هستند ، همانطور که باکونیسست های حقوق دان سوئسی — که مسبب همه انشعابات بودند — اکنون فقط سر و صدای وحدت را براه انداخته اند . این طرفداران متعصب وحدت ، یا کله های کوچکی هستند که میخواهند یک معجون نامعلوم درست کنند ، معجونی که صرفا احتیاج بآن دارد که جابیفدتا اختلافات را باشدت بمراتب بیشتری دوباره بوجود آورد ، زیرا آنوقت همه در یک دیگ هستند (در آلمان افرادی که آشتی میان کارگران و خرده بورژوازی را تبلیغ میکنند نمونه خوبی برای این امر میباشند) و یا کسانی هستند که نا آگاهانه (از قبیل مولبرگر MUELBERGER و یا آگاهانه میخواهند جنبش را آلوده سازند . باین جهت بزرگترین فرقه گرایان و بزرگترین نفاق افکنان و ارادل در برخی مواقع بیش از همه سرو صدای وحدت را براه میاندازند . هیچکس باندازه افرادی که سرو صدای وحدت براه میاندازند برای ما در زندگی درد سر و ناراحتی ایجاد نکرده است .

طبعاً هر رهبری حزبی میخواهد شاهد موفقیتهایی باشد . و ایمن بسیار خوبست . اما موقعیتهایی وجود دارند که باید شهادت بخرج داد و — موفقیت لحظه ای را فدای موضوعات مهمتری کرد . بویژه برای حزبی مثل حزب ما که پیروزی نهائی آن تا این حد مطلقا ، حتمی است و در زمان حیات ما جلوی چشمانمان بچنین توسعه عظیمی نایل آمده است ، بهیچ وجه همیشه و بدون چون و چرا احتیاجی به موفقیت لحظه ای وجود ندارد . مثلا انترناسیونال را در نظر بگیرید . بعد از کمون به عظیم ترین موفقیت هانایل آمد ، بورژواهایی که ریشه براندیشان افتاده بود ، قدرت فوق العاده ای را بآن نسبت میدادند و اکثر اعضا معتقد بودند که برای همیشه چنین خواهد ماند . ما بخوبی مسمی دانستیم که این تاول مجبور است بترکد . تمام ارادل ، خود را بآن چسبانده اند . فرقه گرایانی که در انترناسیونال بودند آنها مورد سوء استفاده قرار دادند ، مشهوریتی بهم زدند و با امید آن بودند که اجازه بزرگترین بد کاریها و رذالتها بآنها داده خواهد شد . ما این ناراحتی را نداشتیم و چون بخوبی مسمی دانستیم که این تاول بالاخره مجبور بترکیدن است لذا برای ما قضیه بر سر آن — نبود که فاجعه را بتعویق بیاندازیم بلکه این موضوع برای ما مطرح بود که انترناسیونال خالص و سالم بماند . در لاهه (۱) تاول ترکید و شما میدانید که اکثر اعضای کنگره ضجه کنان با سر خوردگی از کنگره بازگشتند . مع هذا تمام این سر خوردگان — که تصور میکردند ایده آل برادری عمومی و آشتی را در —



انترناسیونال یافته اند - وقتی ماجرای لاهه اتفاق افتاد در وطنشان به تفرقه های تلخ زیادی گرفتار شدند. اکنون نفاق افکنان فرقه گراشتی را موعظه میکنند و با سروصدای زیاد ما را تحمل ناپذیران و دیکتاتور هائی خطاب میکنند و هر آینه مادر لاهه روش آشتی در پیش میگرفتیم، در اینصورت بروز انشعاب را مخدوش میکردیم. نتیجه چه شد؟ فرقه گرایان مخصوصا با کونیست ها یکسال فرصت یافتند که بنام انترناسیونال بد کاریها و رسوائی های با زهم بیشتیری مرتکب شوند، کارگران کشورهای پیشرفته با انزجار از آنها روی برتافتند، تاول نترکید بلکه با نوک سوزنهائی مجروح شد و با هستگی فروکش کرد و کنگره بعدی که میبایستی بحران هارا به همراه میآورد، موجب رسوائی رذل ترین شخصیت ها میشد، زیرا در لاهه اصول زیر پا گذاشته شده بودند. البته در این صورت انترناسیونال خراب میشد، خراب در اثر "وحدت" ا. بجای آن اکنون شرافتمندان از شر عناصر فاسد خلاص شده ایم. آن اعضای کمون که در آخرین جلسه تعیین کننده شرکت داشتند، میگویند هیچیک از جلسات کمون تاثیر وحشتناکی که این جلسه دادگاه خیانت کاران روی پرولتاریا داشته است، بر روی آنها نگذاشته بود. ماده تمام گذاشتیم که آنها همه نیروی خود را برای دروغ گفتن، تهمت زدن و تحریک کردن بکار بیاندازند. و حالا اینها کجا هستند؟ آنها، این مدعیان نمایندگی اکثریت بزرگ انترناسیونال، اکنون خودشان اعلام میدارند که جرات آمدن به کنگره بعدی را ندارند (جزئیات آنرا در مقاله ای که همراه این نامه برای "فولکس اشتات" میفرستم بخوانید).

و اگر قرار باشد که باردیگر این کار را بکنیم بر رویهم و در مجموع طور دیگری رفتار نخواهیم کرد. طبیعی است که اشتباهات تاکتیکی همیشه میتوانند صورت بگیرند.

بهر حال معتقدم که عناصر فعالی که در میان لاسالیست ها وجود دارند بمرور زمان بشما ملحق خواهند شد و باین جهت ناخردانه است که همانطور که طرفداران وحدت میخواهند، میوه قبل از رسیدن، چیده شود.

از این گذشته هگل پیر قبلا گفته است که فقط حزبی امتحان خود را بعنوان یک حزب پیروزمند پس میدهد که در آن انشعاب صورت گیرد و کسی بتواند انشعاب را تحمل کند. جنبش پرولتاریا الزاما مراحل مختلف تکامل را میگذراند و در هر مرحله، عده ای از افراد توقف میکنند و دورتر معیرونند.

تنها همین موضوع برای ما توضیح میدهد که چرا "همبستگی پرولتاریا" در حقیقت همه جاد رگروه بند بهای مختلف حزبی تحقق می یابد که مانند فرقه های مسیحی در امپراتوری روم تحت بدترین تضحیقات بر سر مرگ و زندگی تلاش می کنند.

همچنین اگر فی العثل نشریه "نو" مشترکین بیشتری دارد تا روزنامه "فولکس اشتات" نباید فراموش کنید که هر فرقه الزاما متعصب است و در اثر این تعصب در نقاطی که این موضوع تازه است (مثلا اتحادیه عمومی کارگران آلمانی در شلسویک - هوستاین) به موفقیت های لحظه ای بمراتب بزرگتری نایل



میآید تا حزبی که عاری از فرقه های عجیب و غریب ، فقط نمایندگی جنبش واقعی را بعهدہ دارد . در عوض ، تعصب دیرپا نیست . . .

با صادقانه ترین (درودها)

ف . انگلس شما .

توضیحات :

۱ - کنگره لاهه انترناسیونال که از ۲ تا ۷ سپتامبر ۱۸۷۲ برگزار شد از لحاظ ترکیب آن معظم ترین کنگره انترناسیونال بود و ۶۵ نماینده از ۱۵ کشور در آن شرکت نمودند . مارکس علاوه بر آنکه از طرف شورای کل بنماینده گی در کنگره برگزیده شده بود ، نماینده شعبه ۱ انترناسیونال در نیویورک و نماینده شعبه ۲ پیزیک نیز بود و انگلس علاوه بر نمایندگی شعبه ۶ انترناسیونال در نیویورک ، نماینده برسلو نیز بود . مارکس و انگلس تلاشهای خستگی ناپذیری برای تدارک کنگره لاهه بعمل آورده بودند تا نیروهای پرولتری را متشکّل سازند .

در این کنگره مبارزه شدیدی که از سالها قبل میان مارکس - انگلس و طرفداران آنها از یکسو و کلیه فرقه های خرده بورژوازی جنبش کارگری عضو انترناسیونال جریان داشت پایان رسید . رهبران آنارشیت ها یعنی میخائیل باکونین و جیمس گلیام " JAMES GUILLAUME) از انترناسیونال اخراج شدند . مصوبات کنگره لاهه شامل احزاب مستقل سیاسی ملی طبقه کارگر رادر کشورهای مختلف پی ریزی کرد .

ترجمه از صفحات ۵۸۸ تا ۵۹۲ جلد ۳۳ آثار مارکس - انگلس ، از نامه ۲۰ ژوئن ۱۸۷۳ به بیل .

کیش شخصیت

لندن ۱۰ نوامبر ۱۸۷۷

بلوس عزیز ،

. . . (بقول هایینه) ، من " کینه توز نیستم " و انگلس نیز همینطور . هردوی ما پیشیزی برای محبوبیت قائل نیستیم . و دلیل آن اینست که مشغول بعنلت انزجار از هر نوع کیش شخصیت ، تحسین های بیشماری را - که از کشور های مختلف می رسیدند و مزاحم ما بودند - هرگز منتشر نکردیم و من هیچ وقت بآنها جواب ندادم مگر بصورتی خشن . انگلس و من فقط باین شرط سه اولین انجمن مخفی کمونیستی پیوستیم که هر آنچه بدرد خرافات مربوط به اتوریته می خورد از نظامنامه حذف گردد (۳) (لاسال بعدا درست در جهت عکس آن عمل کرد) .



البته رویدادهائی نظیر آنچه در آخرین کنگره حزب پیش آمدند - و شدت بوسیله دشمنان حزب، در خارج از کشور مورد بهره برداری قرار خواهند گرفت - ما را ملزم ساخت که بهر صورت در مناسباتمان با " رفقای حزبسی در آلمان " احتیاط بخرج بدهیم . . .

توضیحات

۱ - بلوس ، WILHELM BLOS (۱۸۴۹ تا ۱۹۲۷) روزنامه نگار و تاریخ دان سوسیال دمکرات آلمانی ، از اعضای هیئت تحریریه روزنامه " بده پیش " از ۱۸۷۷ تا ۱۹۱۸ چندین دوره نماینده رایشستاگ آلمان بود . در جریان جنگ جهانی اول سوسیال شوونیست شد و بعد از انقلاب نوامبر ، از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ رئیس حکومت ورتمبرگ شد .

۲ - مارکس این نامه را در پاسخ نامه ایکه ویلهلم بلوس در ۳۰ اکتبر - نوامبر ۱۸۷۷ با و نوشته ارسال داشته است . در نامه مزبور بلوس به مارکس چنین مینویسد :

" . . . در ضمن میخواهم در اینجا فرصت را مغتنم شمرده و بیکبار سئوال کنم که آیا - همانطور که بنظر میرسد - نوعی " اختلاف " میان رفقای لندن و رفقای حزبی در آلمان ، وجود دارد ؟ من نمیدانم ولی بسهم خود در همان چهار چوب قدیم مانده ام . خیلی چیزها طور دیگری شده اند ولی مسلماً نه بزیان ما . من تعجب میکنم که رفقای لندن ما (منظور مارکس و انگلس است) نسبتاً خیلی کم در جرأید اظهار نظر میکنند زیرا اکنون در میان کارگران آلمانی به مراتب سمپاتی بیشتری کسب خواهند کرد تا هر زمان دیگر و در اثر آرتاسیون ما ، محبوبیتی بیش از آن دارند که احتمالاً خودشان میدانند . "

۳ - منظور " اتحادیه کمونیست ما " یعنی اولین حزب انقلابی طبقه کارگر است که در سال ۱۸۴۷ تشکیل شد و تا ۱۸۵۲ وجود داشت . اتحادیه مزبور چه از لحاظ برنامه و چه از لحاظ ترکیب یک تشکیلات انترناسیونال طبقه کارگر بود و باین ترتیب نطفه اتحادیه بین المللی کارگران (انترناسیونال اول) را تشکیل میداد . کارگران آلمانی - که تقریباً تمامشان شاگرد پیشه وران بودند - اکثریت اعضای این اتحادیه را تشکیل میدادند .

" نظامنامه اتحادیه کمونیست ها " (نگاه کنید به جلد ۸ انتشارات سوسیالیزم " اتحادیه کمونیستها - چارتیست ها ") - که طرح آن در اولین کنگره اتحادیه در ژوئن ۱۸۴۷ مورد شور قرار گرفت - در کنگره دوم " اتحادیه کمونیستها " - که از ۲۹ نوامبر تا ۸ دسامبر ۱۸۴۷ در لندن برگزار شد - بتصویب رسید . این نظامنامه با در نظر گرفتن شرایط آن زمان ، شکل مخفی تشکیلاتی را برای اتحادیه انتخاب کرد و تمام اشکال تشکیلاتی قبلی را که دارای جنبه های توطئه گرانه - فرقه گرایانه بودند از بین برد .

ترجمه از صفحات ۳۰۸ تا ۳۱۱ جلد ۳۴ آثار مارکس - انگلس ، از نامه ۱ نوامبر مارکس به ویلهلم بلوس



سیاست خارجی آمریکا در دهه ۱۹۸۰

مقاله زیر که سال گذشته و در زمان زمامداری کارتر، توسط یکی از دوستان ما از مجله مانسلی رویو ترجمه شده است پاره ای از نتایج سیاست خارجی روسیه شوروی و آمریکا را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهند از آنجا که تغییر ریاست جمهوری از آمریکا، از اهمیت این مقاله نمایی گاهد، اقدام بدرج آن میکنیم و ذکر این نکته را لازم میدانیم که کلیسه مواضع و نظریات "پال سویزی" نویسنده این مقاله، الزاما مورد تأیید تمام اعضای هیئت تحریریه "علم و جامعه" نمیشد و چنانچه مقالات مستدل و آموزنده ای در این رابطه و درباره نظریات نویسنده نامبرده بدست ما برسند، چاپ خواهیم کرد.

"علم و جامعه"



اگر خواننده جهت سیاست خارجی آمریکا را در دوران بعد از جنگ جهانی دوم دنبال کرده باشد، میدانند که آمریکا تحت عنوان حمایت از جهان آزاد از جبارترین و خونخوارترین طبقات حاکمه در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین پشتیبانی کرده و با بنام مبارزه با کمونیسم شرپروترین و تبهکارترین بن افراد را برمسند حکومت کشورهای این قاره نشانده است.

فهرست کوتاه و ناقص زیر بروشنی ماهیت سیاست خارجی آمریکا را در سه دهه گذشته نشان میدهد:

آمریکا، بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم، به حمایت از چیان کای شک برخاست و همه گونه تسلیحات نظامی را در اختیار او گذاشت تا علیه نیروهای آزادی بخش چین بکاربرد.

در دهه ۱۹۵۰ در منازعات مرزی کره، مداخله و آتش جنگ خانمانسوزی را در آن کشور روشن نمود و سرانجام پینگمان ری را بر کره جنوبی مسلط ساخت. در همان سالها، در ایران با کودتای ۲۸ مرداد حکومت ملی مصدق را ساقط کرد و شاه را برار بکه سلطنت نشانید. بمسوازات آن در گواتمالا حکومت اربنزا را، که با منافع شرکتیهای آمریکائی سازگاری نداشت، وازگون نمود.

در دهه ۱۹۶۰، جای فرانسویهای شکست خورده را در هند و چین گرفت و فاجعه جنگ ویتنام را بهار آورد. در اندونزی حکومت سوکارنو را با کودتائی برهبری ژنرال سوهارتو از پای در آورد و متعاقب آن متجاوز از یک میلیون نفر باتهام کمونیست بودن یا همدردی با کمونیستها قتل عام شدند.

در آفریقا لومومبار را بدست ژاندارمهای مویشز چومبه بسرکردگی گروهیان موبوتسو بقتل رسانید. گروهیان موبوتسو که بعداً سرهنگ و بالاخره ژنرال شد، بزمامداری کنگو (زئیر) ارتقا یافت.

در آمریکای مرکزی بدنبال سقوط باتیستا و بقدرت رسیدن کاسترو به کوبا حمله برد که با شکست معروف خلیج خوکها مواجه گردید. تفنگداران دریائی آمریکائی بنسبام نجات دموکراسی در جمهوری دمونیکن پیاده شدند و از استقرار یک حکومت ملی جلوگیری نمودند. همچنین تفنگداران آمریکائی برای حفظ ثبات در خاور میانه در لبنان پیاده شدند.



در دهه ۱۹۷۰ حکومت منتخب و قانونی آئنده بدست
سیا از پا درآمد و ژنرال پنوشه حکومت وحشت و ترورواختناق
را در شیلی برقرار نمود .

در عین حال ، آمریکا به حمایت از حکومت‌های ارتجاعی و
فاشیستی در سراسر جهان ادامه داد . د ولتهای فاشیستی
سالازار در پرتغال و فرانکو در اسپانیا ، دولت مارکوس در
فیلیپین ، پارک در کره ، ایوبخان و یحیی خان در پاکستان ،
حکومت ارتجاعی تایلند ، نژاد پرستان آفریقای جنوبی و رودزیا ،
دولت تجاوزکار اسرائیل و حکومت‌های ارتجاعی عربستان ،
اردن و شیخ نشینهای خلیج فارس ، ژنرالهای کودتاچسی در
کشورهای آمریکای جنوبی و پاپاداک و پسرش در هائیتی ، همه
و همه از حمایت بیدریغ آمریکا برخوردار بوده اند .

همه این ناپکاریها و مظالم بنام دفاع از جهان آزاد
و جلوگیری از تجاوزات کمونیستها قلمداد و توجیه شده است .
ولی بیداری ملت‌های ستمدیده و رشد و پیروزیهای نیروهای
ملی و آزاد بیخش در جهان سوم از یک سو و اقتضای منافع
اقتصادی و سیاسی آمریکا از سوی دیگر ، اتخاذ سیاست‌های
خارجی نوین و متناسب با مقتضیات زمان را میطلبد . مقاله
زیر سیاست خارجی آمریکا را در دهه ۱۹۸۰ احتمالاً ترسیم
مینماید . این مقاله از شماره ۱۱ نشریه MONTHLY REVIEW
مورخ آوریل ۱۹۸۰ ترجمه شده ، که ضمن تشریح عوامل موثر
در تعیین سیاست خارجی آمریکا ، میکوشد تاثیرات این عوامل
را در روابط بین المللی در دهه ۱۹۸۰ نشان دهد .

ح . جواد

اشکال بسیاری از بحثها در باره سیاست خارجی آمریکا ، چه
از ناحیه چپگرایان و چه از جانب دست راستیها ، آنست که بطور کلی
اینگونه بحثها در چهارچوب فرضیات و نقطه نظرهای نامناسب صورت
میگیرد . مهمترین این گونه فرضیات عبارتست از اینکه آمریکا و شوروی در یک
مبارزه عظیم قدرت برای تسلط بر جهان درگیر هستند . این فرض
بعنوان تضاد درجه اول در جهان امروز تلقی شده و در نتیجه کلیه
تناقضات و اختلافات دیگر را تحت الشعاع قرار داده است . بر اساس
این نظریه ، فرض بر آنست که برد یک طرف ، مستقیماً یا بطور غیرمستقیم ،
بمنزله باخت طرف دیگر میباشد . بعبارت دیگر ، ابر قدرتها دست



بنوعی بازی زده اند که نتیجه آن صفر است؛ یعنی برد یک طرف باخت طرف دیگر را خنثی مینماید، بدینقرار برنده یا بازنده شدن هر دو طرف در آن واحد غیر ممکن است.

به چهار چوب تشویریک مزبور روند مشهودات عینی هم اضافه شده است، بدینگونه که منحنی قدرت و نفوذ آمریکا از اوج تاریخی خود، بعد از جنگ جهانی دوم، پیوسته سیر نزولی پیموده است. عکس این روند، که از تشویری مربوطه استنتاج شده ولی صحت آن بندرت در جهان واقع به محک زده شده، اینست که منحنی قدرت و نفوذ شوروی طی همین دوره سیر صعودی داشته است. وجود همزمان این روندهای توأم، که بعثتیه و بزرگی بارز تمام دوران بعد از جنگ قلمداد شده، بتدریج بصورت قضیه اثبات شده ای درآمده که اساس کلیه استدلالات مربوط به ژئوپولیتیک و روابط بین المللی را تشکیل میدهد.

بارزترین تجلی این نظریه، دکترین معروف چینیهها - که بسی تردید اساس سیاست خارجی چین میباشد - مبتنی بر وجود دو نوع امپریالیسم، یعنی امپریالیستهای آمریکا و شوروی، در جهان امروز است، که مطابق آن امپریالیسم آمریکا سیر نزولی و امپریالیسم شوروی سیر صعودی و تهاجمی دارد. عین همین طرز تفکر، منتها در قالب عبارات دیگر، نمود آرفرم و نحوه اجرای سیاست آمریکا، بخصوص پس از اشغال افغانستان بدست شوروی، بوده است. اگر بگوئیم که عکس العمل آمریکا (۱) چه در محافل دولتی و چه در افکار عمومی، باین حادثه جز در چهار چوب اعتقاد بوجود دو امپریالیسم - یکی در حال نزول و دیگری در حال صعود - قابل توجیه نیست، راه اغراق نپیموده ایم.

در این تعبیر از اوضاع دوران بعد از جنگ جهانی دوم دو هیبت عمده وجود دارد: اولاً، دلیلی بر این فرض استقرائی، که بازی ابر قدرتها از جمله بازیهای است که نتیجه آن صفر میباشد، در دست نیست. منطقیاً هر دو قدرت میتوانند بطور همزمان برنده یا بازنده باشند، چنین استنتاجی مبتنی بر واقعیت است نه تئوری. و ثانیاً، بررسی دقیق سوابق بوضوح نشان میدهد که طی دو دهه گذشته، فی الواقع هر دو ابر قدرت در حال از دست دادن قدرت و نفوذ خود بوده اند. در مورد آمریکا این موضوع کاملاً واضح است، همانطور که قبلاً ذکر شد، در واقع، افول قدرت آمریکا از مدتها پیش، یعنی مقارن سقوط رژیم چیان کای چک، در چین و پیروزی کمونیستها در سال ۱۹۴۹، آغاز گردیده است. جالب اینست که کاهش قدرت و نفوذ شوروی هم با افتراق چین - شوروی در سال ۱۹۶۰ و از "دست رفتن" چین شروع شده است. از آن زمان شوروی در صحنه بین المللی با موفقیتها و ناکامی



هائی مواجهه بوده است ، ولی موارد ناکامی آن از موارد توفیقش بهشتیتر بوده و روند کلی سیر نزولی داشته است . این استنتاج مبتنی بر تحقیقات هوشمندانه و واقع بینانه مرکز اطلاعات دفاعی واشنگتن میباشد . نظر باینکه نتایج این مطالعه از اهمیت شایانی برخوردار است ، ما خلاصه آنرا که در سند یاد شده آمده ، در اینجا نقل میکنیم :

خلاصه تذکارتیه دفاعی

* وحشت آمریکا از گشتاور ژئوپولتیک شوروی ، در سیاست خارجی و نظامی آمریکا قویا اثر میگذارد .

* مطالعه دامنه دار روند نفوذ شوروی ، از جنگ جهانی دوم به بعد ، در ۱۵۵ کشور موید نظرات مربوط به پیشروی مداوم شوروی و عقب رانده شدن فضا تحت بار آمریکا میباشد .

* نفوذ شوروی در خارج از اروپای شرقی فاقد ویژگی بسک قدرت مهار کننده بوده است . عدم توانائی شوروی در برقراری نفوذ پایدار در کشورهای دیگر از ویژگیهای بارز حضور قدرت شوروی در جهان بشمار میرود .

* نفوذ شوروی از مبنای سیاسی ، اقتصادی و نظامی ناچیز شروع شده و متدرجا در سراسر دنیا رو به افزایش نهاده است . در سال ۱۹۴۵ ، شوروی نفوذ خود را در میان ۹ درصد ملل دنیا مستقر ساخت ، و در دهه ۱۹۵۰ آنرا به ۱۳ درصد ، یعنی حد اعلای نفوذ جهانی خود رساند ، و امروز فقط در میان ۱۲ درصد ملل دنیا نفوذ دارد . در حال حاضر ، شوروی در ۱۹ کشور از ۱۵۵ کشور جهان صاحب نفوذ است .

* شوروی در استقرار نفوذ در میان فقیرترین و در مانده ترین کشورهای جهان بیش از هر جای دیگری موفق بوده است .

* مداخله شوروی در امور کشورهای دیگر غالباً معلول شرایط داخلی آن کشورها بوده ، ولی شوروی در جلب وفاداری و اطاعت ملل این کشورها موفق نبوده است .

* بیرون رانده شدن شوروی از چین ، اندونزی ، مصر ، هندوستان ، عراق کامیابیهایی جزئی آن کشور را در معالک کم اهمیت دیگر تحت الشعاع قرار میدهد .

* شوروی برای موفقیتهای خود در کشورهای عقب مانده بهای کلانی پرداخته است . پیشرویهایی از این نوع ، وحشت زدگی یا مداخله آمریکا را توجیه نمی کند . تاکید سیاستهای آمریکا ، در رقابت بیسرای نفوذ جهانی ، باید بر برتریهای غیر نظامی آن کشور باشد .



مهمترین استنتاجهای این مطالعه، آن قسمتی که مربوط به تعداد و نسبت کشورهای که تحت نفوذ شوروی شناخته شده اند، نیست، بلکه قسمت ماقبل آخر آن، که توجه را به کشورهای بزرگ و مهمی که طی دو دهه گذشته، نفوذ شوروی در آنها از دست رفته جلب میکند، میباشد. ظاهراً این سابقه با اعتقاد به پیشروی و توفیق تعرضات شوروی منافات دارد. بعلاوه، دلیلی هم برای قبول این نظر، که کوشش های جاری شوروی در جهت توسعه نفوذ خود در مناطقی نظیر هند و چین، شاخ آفریقا و آفریقای جنوبی بیش از تلاشهای قبلی شوروی تسوام با موفقیت میباشد، در دست نیست.

درک این مطلب بینهایت مهم است، زیرا بجای اینکه صرفاً مربوط به آنچه که در گذشته اتفاق افتاده، باشد، رشته ایست که زمان حاضر را به آینده وصل مینماید. برای شوروی دست اندازی به هر نقطه ای از دنیا امر ساده ایست. در کلیه اینگونه مناطق، بدون استثنا، مبارزات پیچیده ملی و طبقاتی در جریان است. نیروهای مبارز از لحاظ پول و اسلحه ضعیف و در مضیقه هستند، و شوروی منبع پربرکتی برای پول و اسلحه است. موانع سیاسی و عقیدتی بعضی از گروههای مبارز، مشکلاتی در راه قبول کمک از شوروی ایجاد میکند. این مطلب بیشتر در مورد مدافعان وضع موجود، که آمریکا را منبع بهتر و متجانس تری برای دریافت کمک میدانند، صادق است. ولی نیروهای ملی و انقلابی، اعم از اینکه در حال پیشروی بوده یا موقعیت تدافعی اتخاذ کرده باشند، بندرت در بند اینگونه ملاحظاتی بوده، و کمکهای شوروی را، بدون اینکه توانایی باز پرداخت داشته باشند، با کمال اشتیاق می پذیرند.

در نتیجه، شوروی غالباً در موقعیتهایی درگیر میشود که میتواند مدتی در آنها نقش مهمی بازی کند ولی قادر نیست که از آن فرصتها بهره برداری کرده و یا نفوذ پایداری برقرار نماید و یا بدون تحمل هزینه سنگین اقتصادی و سیاسی پایش را از معرکه بیرون بکشد.

نمونه کلاسیک اینگونه گرفتاریها در شاخ آفریقا دیده میشود. تا وقتی که اتیوپی از حمایت آمریکا برخوردار بود، شوروی به استقلال طلبان اریتریه و سومالی - که در منطقه اوگادن بر اتیوپی ادعای ارضی داشت - کمک میکرد، در مقابل از سومالی تسهیلات پایگاه دریائی گرفته و امیدوار بود که بعداً امتیاز مشابهی هم از اریتریه بگیرد. ولی پس از آنکه هیلاسلاسی با یک قیام عمومی سرنگون شد، ظاهراً مسکو به این نتیجه رسید که با پشتیبانی از رژیم ملی گرای جدید در اتیوپی میتواند بهره برداری بیشتری کند. اما رژیم جدید اتیوپی بمحض اینکه از حمایت شوروی اطمینان یافت، تلاشهای آن کشور برای میانجیگری در مسئله



اریتریه را نادیده گرفت و در عوض بیک جنگ همه جانبه برای متلاشی کردن انقلاب جبهه آزادی بخش مردم اریتریه دست زد ، و جریان این جنگ شوروی را (و کوباها را که ناخردانه از روسها پیروی کردند) هرچه عمیق به منجلا ب حادثه جوئی ضد انقلابی کشاند . آخرین گزارشات ، مقارن با نگارش این مقاله ، حاکی است که بعد از ناکامیهای نخستین اریتریه ایها ، وضع بنفع آنها تغییر یافته و موقعیت در اتیوپی شدیداً بوخامت گرائیده است . دوتن از استادان انگلیسی پس از مراجعت از دیدار اخیرشان از اریتریه ، در روزنامه گاردین (لندن) مورخ ۲۴ - ژانویه چنین گزارش دادند :

" در حالیکه اشغال افغانستان بوسیله شوروی تیتروهای روزنامه های جهان را پر کرده ، کمترین اعتنائی به اقدامات شوروی در شاخ آفریقا ، که از لحاظ استراتژیکی مهتر و از جنبه اقتصادی قابل توجه تر است ، نشده است . معذالک ، در ماه گذشته ، ارتش اتیوپی که از طرف روسها تقویت میشود ، دو ضربه مهلک از چریکهای جبهه آزادی بخش مردم اریتریه خورده است .

نیروهای جبهه آزادی بخش مردم اریتریه با حمله بسمت جنوب و شرق ، از پایگاه خود در منطقه کوهستانی ساحل ، که یکی از اییالات شمالی اریتریه است ، حمله گازانبیری اتیوپی را که بمنظور قلع و قمع آنها آغاز شده بود ، متوقف کرده و در جریان آن موفق شده اند که تعسادل نظامی خود را که در " عقب نشینی استراتژیک " ۱۹۷۸ از دست داده - بودند ، مجدداً برقرار سازند .

اکنون جبهه آزادی بخش مردم اریتریه ، در مقابله با ارتش اتیوپی ، که از دودستگی و فقدان روحیه رنج میبرد ، از هر زمان دیگری در ۱۸ ماه گذشته ، در موقعیت بهتری قرار دارد

در حال حاضر کلیه شواهد گواه بر آنست که جاه طلبیهای درگو DERGUE (گروه حاکم در اتیوپی) در اریتریه با شکست مواجه شده ، و مهتر از آن ، اینک بقای منگیستو MENGISTU (رهبر درگو) مطرح است . مبارزات مسلحانه در سه ایالت دیگر ، بویژه در تیگر TIGRE ، آغاز شده است

با اینکه ممکن است منگیستو متحد قابل اطمینانی برای روسها نباشد ، ولی علت دل بستگی شدید اقتصادی و استراتژیکی شوروی به اتیوپی بزرگ امکان دسترسی مستقیم بدربای احمر میباشد ، همچنانکه همین انگیزه آمریکا را به اتیوپی کشانده بود . از نظر شوروی هنوز هم حل مسئله از طریق نظامی بدست منگیستو تنها راه چاره محسوب میشود .

بعید نیست که سرانجام اتیوپی در امتیازی که تا بحال در



انحصار چین بود - یعنی از دست دادن آن کشور بوسیله هر دو ابر قدرت - سهیم گردد .

برای منظور فعلی ما ، نیازی به تجزیه و تحلیل موقعیت شوروی در هند و چین یا آفریقای جنوبی نیست . فقط ذکر این نکته کافی است که اوضاع دو منطقه تفاوت فاحش با یکدیگر دارد ، ولی از نقطه نظر قدرت و نفوذ شوروی هیچکدام امیدوار کننده نمیباشد . ویتنام ، بلحاظ ضعف اقتصادی و درگیریهای توانفرسا در امور کشورهای همسایه کامبوج و لائوس ممکن است مدتها به اتحاد خود با شوروی ادامه دهد ، ولی اگر در این اتحاد هیچگونه منافع اقتصادی در بین نباشد ، معلوم نیست که روسها انتظار چه نوع مزایای استراتژیکی میتوانند از ویتنام داشته باشند . از نقطه نظر شوروی دور نمای آفریقای جنوبی مسلماً مساعد تر است . با ارسال کمک به نیروهای ملی و انقلابی در آنگولا ، موزامبیک و زیمبابوه ، روسها در افکار عمومی جهان سوم و بطور کلی نیروهای چپ در بهترین موقعیتهای ممکن قرار دارند . ولی این موضوع با ادعای بلا وقته آمریکائیا و هینسی ها ، دایره بر اینکه روسها با رسوخ در این نواحی مقدمات ایجاد مواضع قدرت دائمی را فراهم میکنند ، کاملاً مغایرت دارد . حقیقت اینست که پس از یک قرن فشار بیرحمانه استعماری ، هیچ نهضت ملی یا انقلابی در آفریقا حاضر به قبول یک ارباب خارجی دیگر نخواهد بود . تردیسی نیست که آفریقا برای تامین استقلال اقتصادی خود راه طولانی در پیش دارد ، ولی این مشکلی است که مربوط به آفریقائیا و قدرتهای استعماری سنتی (که اکثراً از کشورهای اروپای غربی هستند) میباشد و احتمال اینکه روسها در حل آن حتی نقش کوچکی بازی کنند ، بعید بنظر میرسد .

ارقام زیر که مربوط به تجارت خارجی آفریقا است نشان دهنده آنست که سهم شوروی در تجارت خارجی آفریقا تا چه حد نا چیز است :

تجارت با آفریقا (باستثنای آفریقای جنوبی)

(واردات با اضافه صادرات ، به میلیارد دلار)

۴۱/۷	اروپای غربی
۵/۶	ژاپن
۷/۳	ایالات متحده آمریکا
۱/۶	روسیه شوروی
۱/۹	اروپای شرقی

ماخذ : " اخبار آفریقا " ، ۲۸ مارس ۱۹۷۷



به چه مناسبت ما اینهمه جا به بررسی نقش متزلزل شوروی در امور جهانی اختصاص داده ایم؟ پاسخ اینست که بدون درک این مطلب و بدون در نظر گرفتن کامل آن، روشن کردن ماهیت حقیقی و مفهوم سیاست خارجی آمریکا غیر ممکن میباشد. این گفته بمعنی بی اهمیت جلوه دادن خطر یک برخورد نظامی بین آمریکا و شوروی نیست. چه هر دو ابر قدرت توانائی آنها دارند که دنیا را منفجر سازند، و این وضع، صرفنظر از مواضع نسبی قدرت و نفوذ آنها در رابطه با کشورهای دیگر، در آینده قابل پیش بینی، تغییر نخواهد کرد. با اعتبار همین معیار هیچیک از ابر قدرتها نمیتواند امیدوار باشد که شانس پیروزی خود را در یک جنگ هسته ای، که در آن پیروزی وجود ندارد، از رهگذر تحصیل برتریهای در عرصه بین المللی، افزایش دهد. همچنین ضایعات جزئی باعث بخطر افتادن امنیت هیچکدام نخواهد شد. با این وصف باید علت نگرانی شدید هر دو ابر قدرت را در مورد قدرت و نفوذ جهانی آنها در جای دیگری غیر از بازی رقابت آند و جستجو کرد.

در اینجا، ما شوروی را بحال خود گذاشته و توجهمان را به آمریکا معطوف میکنیم. موضوعی که در برخورد اول آشکار میشود اینست که آمریکا آنچنان با نظام سرمایه داری جهانی - بگونه ای که از سلطه آن کشور در دوران بعد از جنگ جهانی دوم منتج گردیده - ادغام شده که هر نوع دگرگونی، بویژه اگر این تغییرات دارای خصوصیت تراکی بالقوه باشند، قدرت ادامه حیات اقتصاد آمریکا را در شکل کنونی آن مورد تهدید قرار داده و بنابراین خطرانی و آشکاری به ثروت، قدرت و امتیازات عظیم محافظ نخبه بازرگانی و مالی - که به امور اقتصادی و سیاسی کشور مسلط هستند - محسوب میشود. البته، بررسی کامل این موضوع در خور یک کتاب است. ما در اینجا بر روی سه جنبه اساسی تکیه خواهیم کرد:

- ۱ - سرمایه گزاری مستقیم شرکتهای چند ملیتی آمریکا در خارج،
- ۲ - نقش سرمایه گزاریهای خارجی در تراز پرداختهای کشور، و ۳ - دست اندازی بانکهای آمریکائی به خارج.

سرمایه گزاری شرکتهای چند ملیتی در خارج: سرمایه گزاری شرکتهای چند ملیتی آمریکا در خارج که در سال ۱۹۶۶ به ۵۲ میلیارد دلار بالغ میشد، تا سال ۱۹۷۸ به ۱۶۸ میلیارد دلار افزایش یافت. (این ارقام ارزش دفتری سرمایه گزاریها را نشان داده و ارزش بازار آنها بمراتب از ارقام مزبور بیشتر است). این افزایش حیرت آور تا اندازه زیادی از سرمایه گزاری مجدد عواید شعب خارجی این شرکتهای بدست آمده است. تشخیص این مطلب حائز اهمیت است که شرکتهای چند ملیتی



با ارسال فقط ۵ میلیارد دلار به خارج از آمریکا، درآمدی معادل ۲۰۳ میلیارد دلار، از محل مجموع سرمایه‌گذاری مستقیم، در این مدت تحصیل نموده‌اند. بخشی از این درآمدها در خارج سرمایه‌گذاری شده، ولی ۱۳۲ میلیارد دلار آن بصورت سود سهام، بهره، حق امتیاز، کار مزد و غیره به آمریکا برگشته است. بعبارت دیگر، در حالیکه شرکت‌های چند ملیتی سرمایه‌ای به ارزش ۵ میلیارد دلار صادر کرده‌اند، در عوض درآمدی به ارزش ۱۳۲ میلیارد دلار وارد کشور نموده، و در همان حال ارزش داراییهای خود را در خارج به سه برابر رسانده‌اند. وال استریت جرنال (اول نوامبر ۱۹۷۳) باین موضوع چنین اشاره کرد: "شرکت‌های آمریکائی، از طریق عملیات سرمایه‌گذاری در خارج، یک ماشین تولید پول بتعمام معنی ایجاد کرده‌اند." آنچه که در سال ۱۹۷۳ مصداق داشت اکنون با قوت بیشتری صادق است. اهمیت این پدیده برای اقتصاد آمریکا بطور کلی، و برای پی‌ریزی سیاست خارجی آن کشور، در رابطه با عوامل دیگر، افزایش بیشتری یافته است. اولاً، تقریباً کلیه شرکت‌های چند ملیتی در عداد حدود ۵۰۰ شرکت عظیم، که بر اقتصاد مملکت مسلط هستند، بشمار می‌آیند، و ثانیاً، کشورهای رشد نیافته پردرآمدترین مناطق برای سرمایه‌گذاری خارجی محسوب میشوند (طی سالهای ۱۹۶۶ - ۱۹۷۸ فقط ۱۱ میلیارد دلار سرمایه وارد این کشورها شده و در مقابل درآمد حیرت‌انگیز ۵۶ میلیارد دلار از این کشورها خارج گردیده است).

تراز پرداختها: هرکس که در این روزها صفحات اقتصادی روزنامه‌ها را میخواند میدانند که تراز پرداختهای آمریکا (یعنی، مقایسه مجموع مبالغ وارد و خارج شده، اعم از بخش خصوصی و عمومی) با مشکلات فراوانی مواجه است. جریان پول بخارج بطور مداوم از جریان پول بداخل تجاوز میکند، و دلارهائی که آمریکا برای جبران این کسریها بخارج مینویسند، در واقع جزو بدعکاری آمریکا به خارجیان محسوب میگردد و این دلارها، در عین حال، عرضه پول را در جهان زیاد کرده، و از این طریق به فشارهای تورمی موجود، که غیر قابل تحمل میباشد، می‌افزاید. ولی اگر درآمدهای عظیم سرمایه‌گذاریهای خارجی آمریکا نبود وضع به مراتب از این هم بدتر میشد! آمار تراز پرداختها فوق‌العاده گمراه‌کننده است، و ما در اینجا سعی نخواهیم کرد که اهمیت شایان عوائد سرمایه‌گذاری خارجی را دقیقاً برآورد کنیم. کافی است به این نکته اشاره نمائیم که تقریباً کسری دائمی تراز پرداختهای آمریکا، در شام دوران بعد از دهه ۱۹۵۰، ناشی از هزینه‌های عملیات نظامی این کشور در خارج، کمک‌های خارجی و نیز ناشی از آن بوده است که سرمایه‌گذاری خارجی پیش از ما زاد صادرات بر واردات کالاها و خدمات بوده است. اما اگر درآمد سرمایه‌گذاری خارجی احتساب نمی‌شد، مازاد جزئی بخش کالاها و خدمات بصورت



کسری عظیمی در میآید . (مطابق تئوری رایج بورژوازی ، درآمد سرمایه گزاری بعنوان مزد خدمات انجام شده بوسیله سرمایه های امریکائی احتساب میگردد) . بنابراین ، معلوم میشود که در بین سالهای ۱۹۶۶-۱۹۷۸ مازاد متراکمی بمیزان ۵۹/۴ میلیارد دلار در تراز کالاها و خدمات وجود داشته است . ولی اگر جریان درآمد سرمایه گزاریها حذف میگردد ، این مازاد بصورت ۱۵۲/۷ میلیارد دلار کسری در حساب کالاها و خدمات منعکس میشود . (۲) بنظر میرسد که نه تنها شرکتهای بزرگ بلکه بطور کلی اقتصاد ملی آمریکا شدیداً به درآمد سرمایه گزاری خارجی متکی است .

عملیات بانکها در خارج : در پانزده سال گذشته یک گسترش حیرت آور در عملیات خارجی بانکهای بزرگ آمریکا تحقق یافته است . ارقام مندرج در جدول زیر گواه صادق این مدعا است :

گسترش بین المللی بانکها

تعداد بانکهای آمریکائی که در خارج شعبه دارند	تعداد شعبهها در خارج	دارائیهای شعبه های خارجی (به میلیارد دلار)	سال
۸	۱۳۱	۳/۵	۱۹۶۰
۱۳	۲۱۱	۹/۱	۱۹۶۵
۷۹	۵۳۶	۵۹/۸	۱۹۷۰
۱۳۷	۷۶۱	۲۷۰/-	۱۹۷۸

مأخذ : هیئت مدیره سیستم فدرال رزرو

در سال ۱۹۶۰ هشت بانک آمریکائی جمعاً ۱۳۱ شعبه در خارج داشتند که مجموع دارائیهای آنها به ۳/۵ میلیارد دلار میرسید . این ارقام ، تا سال ۱۹۷۸ ، به ۱۳۷ بانک ، ۷۶۱ شعبه و دارائیهایی بی برابر با ۲۷۰ میلیارد دلار افزایش یافت (این افزایشها بترتیب ۱۶۱۲ درصد ، ۴۸۱ درصد ، و ۷۶۱۴ درصد بوده است) . بعلاوه ، سهم درآمدهای خارجی نسبت بکل درآمدهای ۱۳ بانسک بزرگ آمریکا از ۱۸/۸ درصد در سال ۱۹۷۰ به ۴۹/۹ درصد در سال ۱۹۷۶ ، یعنی رشدی برابر ۱۶۴ درصد در عرض شش سال ، رسید . (۳) نظیر این پدیده هرگز در تاریخ بانکداری آمریکا یا هیچ کشور دیگری در دنیا مشاهده نشده است . سیستم بانکی آمریکا یکسبه از صورت بانک موسسه داخلی به یک رکن بین المللی تمام عیار تبدیل شد . برای قضاوت در مورد اهمیت گسترش بین المللی بانکداری آمریکا ، باید مطلبی را که از معروفیت بسزائی برخوردار است در نظر گرفت ، و آن اینست که بانکها



قدرت اقتصادی عظیمی اعمال میکنند ، و چیزی که بتدریج روشن میشود اینست که قدرت سیاسی آنها با قدرت اقتصادیشان متناسب میباشد . در سالهای اخیر دو مقاله در روزنامه نیویورک تایمز انتشار یافته که نمایانگر این آگاهی میباشد . عنوان مقاله اول که در ۲۳ دسامبر ۱۹۷۷ منتشر شد عبارت بود از " مدافعین منافع بانکها که در پایتخت بر قوه مقننه اعمال نفوذ میکنند قویترین گروهها است " ، مقاله دوم تحت عنوان " بانکهای آمریکائی سیاست خارجی کشور را تعیین میکنند " در تاریخ ۱۸ مارس ۱۹۷۹ انتشار یافت .

ارتباط همه اینها به سیاست خارجی آمریکا واضح است . در دوران بعد از جنگ جهانی دوم که آمریکا بر نظام سرمایه داری جهانی مسلط بود ، اقتصاد آمریکا سلسله‌ای از روابط با کشورهای خارجی بوجود آورد که برای کارکرد ، ثبات و سود آوری عملیات بازرگانی و مالی آمریکائی حیاتی بود . در این شرایط لازم نیست که شخص پیرو بی شفقت فلسفه جبری اقتصادی باشد تا آنچه را که بوسیله افراد ذینفع در نظام سرمایه داری و کسانی که معاششان با شکست یا سقوط این نظام تهدید میشود و بعنوان منافع ملی قلمداد میگردد ، درک کند . هدف آنست که وضع موجود در جهان حفظ شود ، و اگر این کار در جاهائی میسر نباشد ، دامنه تغییرات حتی المقدور محدود گردد . و در حقیقت این نظرمحرک اصلی سیاست آمریکا در دوران پس از جنگ ، از ترومن گرفته تا کارتر ، بوده است .

بنابراین برای درک سیاست خارجی آتی آمریکا ، ما باید ابتدا نیروهائی را که وضع موجود و در نتیجه ثبات و سود آوری اقتصاد آمریکا را تهدید میکنند ، مشخص نمائیم .

بطوریکه تا بحال دیده ایم ، مسئله اصلی شوروی نیست ، که در حقیقت در سالهای اخیر بصورت مشتری با ارزشی برای کالاهای آمریکا و در شمار وام گیرندگان وجوه این کشور درآمده است . در دوران بعد از جنگ جهانی دوم تغییرات متعددی که برای اقتصاد آمریکا زیان آور بوده رخ داده است . در هیچیک از این دگرگونیها - از چین در سال ۱۹۴۹ گرفته تا ایران در سال ۱۹۷۹ - شوروی پیشقدم نبوده است . درست است که شوروی بتعدادی از این ابتکارها (هرچند نه همه آنها) مساعدت کرده ، ولی کوشش برای مقابله با آنها از طریق ضربه زدن به شوروی (که محور دگرگونی بد فرجام " تلافی همه جانبه " جان فاستر دالس بود) همواره با عدم موفقیت و شکست مواجه بوده است .

منبع این دگرگونیها - صرفنظر از اینکه ممکن است از افزایش قدرت متحدین سرمایه دار پیشرفته آمریکا سرچشمه گرفته باشد ، که خود



داستان دیگری است - در تمام موارد نهضت‌های آزاد بیخشم ملی در جهان سوم، که علی‌الاصول از عوامل ملی انقلابیون اجتماعی ترکیب و در کلیه موارد منافع اقتصادی و سیاسی آمریکا را در کشورهای مابعد الا بتلا مورد - تهدید قرار داده اند، بوده اند. کلیه علائم حاکی از آنست که این گونه نهضت‌ها در نقاط مختلف دنیای امروز در فعالیتند (آفریقای جنوبی، آمریکای مرکزی، جزایر کارائیب) و احتمالاً در آینده نه چندان دور در جاهای دیگر (آمریکای جنوبی، خاور میانه، آسیای جنوبی) نیز چنین فعالیت‌هایی دست خواهند زد. خرابی شرایط اقتصادی و کاهش سطح زندگی در کلیه کشورهای جهان سوم، بهر چند کشور (اوپک، کره جنوبی، تایوان، هنگ کنگ، سنگاپور)، عملاً آنچه را که میتوان طغیان جهان سوم نامید تضمین میکند، شدت این طغیان‌ها در دهه ۱۹۸۰ دائماً افزایش خواهد یافت.

این پدیده، ونه رقابت ابر قدرت‌ها، تناقض درجه اول در - جهان امروز و در آینده قابل پیش بینی میباشد، ولذا مورد توجه خاص سیاست خارجی آمریکا است. (۴) واشنگتن چگونه میخواهد با این مسئله مواجه شود؟ بدون احتساب تغییر اساسی در مصالح داخلی آمریکا، که در کوتاه مدت به هیچوجه مورد توجه نیست، بالا جبار پاسخ اینست که سیاست آمریکا در همان طریقی گام برخواهد داشت که در تمام دوران پس از جنگ - از قبیل پشتیبانی از رژیم‌های ارتجاعی و ظالم، خرابکاریهای CIA، و بعنوان آخرین سلاح، مداخله نظامی - دنبال شده است.

اینجا است که بهانه تهدید از ناحیه شوروی سودمند می افتد. همانطور که دیده ایم، مسئله اصلی این نیست، ولی تا آنجا که بتوان مردم را ترغیب به قبول آن کرد که مسئله اساسی همین است، میتوان سیاست‌های مورد نظر را برای مقابله با طغیان جهان سوم مقبول و حتی مردم پسند جلوه داد. در حالیکه ممکن است مردم این کشور از اعزام نیروهای آمریکائی بجنگ علیه نهضت‌های آزاد بیخشم، مثلاً در آفریقای جنوبی و آمریکای مرکزی، امتناع ورزند، ولی اگر بتوان آنها را متقاعد کرد که هدف از این اقدام، جلوگیری از خرد شدن بوسیله یک ابر قدرت دیگر میباشد، آنها احساس کاملاً متفاوتی خواهند داشت. بنابراین سیاستی که هدف آن شکستن طغیان در جهان سوم است، به بهانه مقابله با شوروی ادامه خواهد یافت. نمونه روشن برای اثبات این نظر، طرح پر جنجال دولت کارتر در ایجاد یک نیروی ضربتی صد هزار نفری است، که قدرت مداخله فوری در هر نقطه از جهان را داشته باشد. ظاهراً وظیفه این نیرو عبارت از مقابله با رسوخ شوروی است، که هدف آن در حال حاضر به احتمال قوی در منطقه خلیج فارس میباشد. ولی حقیقت



آنست که کاربرد منطقی آن در مداخله و خاموش کردن طغیانها علیه رژیمهای سفاک جهان سوم، که دیگر قادر بدفاع از خود در برابر مردم نیستند، میباشد.

۱۸ مارس ۱۹۸۰

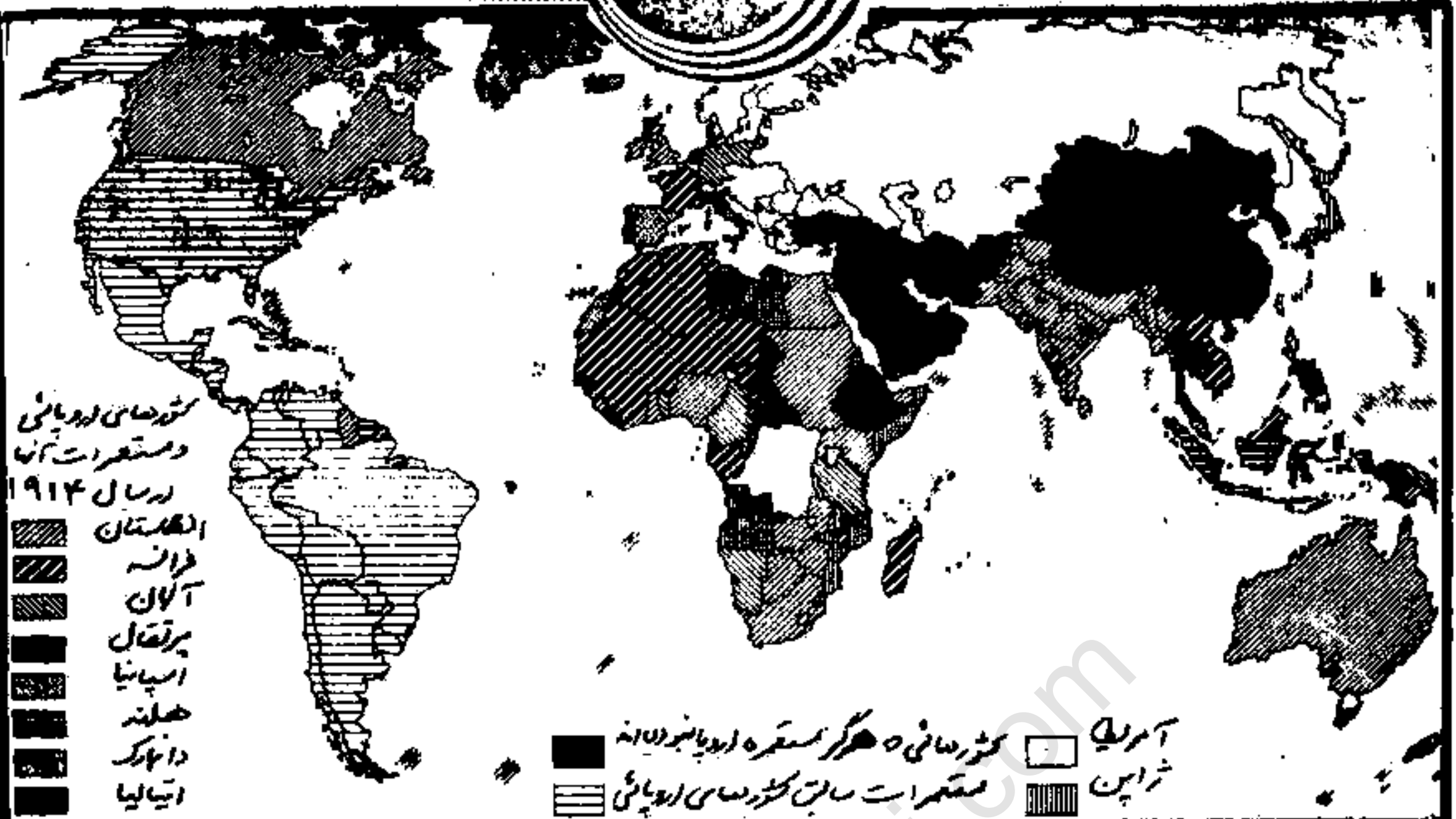
(۱) نمونه ساده چنین عکس العملی در نامه ای که بتاريخ ۱۲ مارس به سردبیر روزنامه نیویورک تایمز نوشته شده، دیده میشود: "هنگامیکه جرج کنان، سفیر سابق آمریکا، در ۲۷ فوریه در کمیته روابط خارجی مجلس سنا حضور یافت، دولت کارتر را متهم به ابراز عکس العمل زیاده از حد در قبال حمله شوروی به افغانستان کرد. . . . آقای سفیر از ایجاد اوضاع و احوالی که بنظر او به شرایط جنگ روانی شباهت دارد، اظهار نگرانی نمود. ولی مسلماً او میبایستی بهتر از دیگران تشخیص میداد، که پیشرویهایی بدون رافع شوروی بعلمت بی تفاوتی و بی ارادگی و عدم ظرفیت آمریکا بوده است. اکنون ما در مرحله بازیابی آگاهی و قدرت تصمیم گیری خود هستیم. ما در صدد هستیم که نظرات خود را به بیجا متحدانمان هم آهنگ کرده و نیروی موثری برای دفاع از صلح بوجود آوریم."

(۲) این محاسبات مبتنی بر ارقامی است که در مطالعه بازرگانی جاری، مورخ ژوئن ۱۹۷۸ ذکر شده است. ارقام مزبور با ارقامی که قبلاً در مورد سرمایه گزاری خارجی نقل شده، دقیقاً تطبیق نمیکند، زیرا جریانی در آمد بداخل آمریکا، علاوه بر درآمد سرمایه گزاری مستقیم، شامل درآمد از انواع دیگر سرمایه گزاریها نیز میشود.

(۳) محاسبه این درصد ها مبتنی بر ارقام ارائه شده به کمیسیون شرکتهای چند ملیتی میباشد.

(۴) این به آن معنی نیست که امکان بروز جنگ بین شوروی و آمریکا از بین رفته است. بودجه "دفاعی" آمریکا مبتنی بر این نظر است که قابلیت نظامی این کشور را بدرجه ای برساند که توانائی منهدم کردن شوروی را با یک ضربه داشته باشد. آنچه که در اینجا مورد بحث ما است اینست که اساس این رقابت و بموازات آن مسابقه تسلیحاتی، از نقطه نظر آمریکا و متحدانش، برای حفظ وضع موجود، یعنی آنچه که از دنیای سرمایه داری باقی مانده، و در صورت امکان، ایجاد انقلاب در کشورهایی که از نوع سرمایه داری رهائی یافته اند، ضروری است.

سه سؤال نهائی: آیا اینگونه جنگهای مداخله گرانه ضد مردمی و ضد انقلابی میتواند در جهان امروز موفقیت آمیز باشد؟ یا اینکه آنها بصورت ویتنامهای جدیدی در خواهند آمد؟ و اگر موضوع اخیر درست باشد، تا چه زمانی مردم آمریکا به پشتیبانی خود از آنها ادامه خواهند داد؟ ما پاسخ این سئوالها را نمیدانیم، ولی اطمینان داریم که آنها سئوالات بجائی هستند.



استعمار

در شماره قبل مطالبی در باره استعمار نوشتیم که عمدتاً حاوی اطلاعاتی کلی بود. در این مقاله مراحل چهارگانه استعمار را باختصار تشریح میکنیم و در شماره بعد به سیستم استعمار امپریالیستی خواهیم پرداخت.

" علم و جامعه "

با توسعه سرمایه داری، استعمار گسترش یافت و استثمار و ستم بر خلق‌ها بالا گرفت و با آخرین حد خود رسید و در این مرحله بود که استعمار بر خلاف اشکال ماقبل سرمایه داری آن، یکی از شرایط پروسه تجدید تولید کشورهای پیشرفته تر گردید. مارکس در "فقر فلسفه" میگوید: مستعمرات، آفریننده داد و ستد جهانی بودند و داد و ستد جهانی شرط صنعت بزرگ است. "ولنین در" توسعه سرمایه داری در روسیه " باین نقش حیاتی استعمار برای شیوه تولید سرمایه داری اشاره کرده و میگوید: "سرمایه داری، بدون گسترش مداوم قلمرو سلطه خود، بدون استعمار کشورهای تازه و کشیدن کشورهای غیر سوسیالیستی قدیمی به جرگه اقتصاد جهانی قادر به ادامه حیات و توسعه خود نمیشد."

این پیوند درونی استعمار و سرمایه داری الزاماً منتهی باین نتیجه گیری میشود که: از بین رفتن سیستم سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم بجای آن، موجب از بین رفتن مناسبات تولیدی سرمایه داری بین المللی در شکل ویژه مستعمراتی آن خواهد شد.



با قضاوتی مراحل مختلفی که سرمایه داری از نظر تاریخی طی کرده است، استعمار نیز مراحل مختلفی را نشان میدهد و این مراحل از نظر گسترش مستعمرات و استثمار بخشی از سرمایه داری که حامل و تعیین کننده آن میباشد و همچنین از نظر محتوای اقتصادی - اجتماعی دقیق آن ها و روشها، ابزار و اشکال کسب منافع استعماری و نیز میزان تاثیر اقتصادی - اجتماعی و گسترش میدان تاثیر آنها، باهم تفاوت دارند.

مارکس در مقاله "کمپانی هند شرقی، تاریخچه و نتایج تاثیرات آن" و لنین در جزوه "امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری" باین موضوع اشاره کرده اند. بدیهی است که در جریان بحرانهای عمومی سرمایه داری، تغییرات دیگری نیز در این مناسبات بوجود میآید: بطور کلی مراحل تکاملی استعمار سرمایه داری عبارتند از:

۱ - استعمار دوران اولیه سرمایه داری (یا کلونیالیسم مرکانتیلیستی) که حامل آن اساسا سرمایه تجاری بود،

۲ - استعمار دوران ماقبل انحصار سرمایه صنعتی،

۳ - استعمار امپریالیستی (یعنی کلونیالیسم "کلاسیک" در مرحله انحصاری سرمایه داری) که حامل آن سرمایه مالی است که از ادغام سرمایه های بانکی و صنعتی بوجود آمده است.

۴ - استعمار نو (نئوکلونیالیسم) که وجه مشخصه آن، سرمایه داری انحصاری دولتی میباشد.

در هر یک از این مراحل، استعمار شکل ویژه ای از مناسبات تولیدی سرمایه داری بین المللی میباشد که ابتدا عمدتا محدود به حوزه گردش بوده و با افزایش وزنه صدور سرمایه، هرچه بیشتر حوزه تولید را نیز در بر میگیرد. و این مناسبات تولید سرمایه داری، تعیین کننده روابط میان کشورهای پیشرفته با کشورهای عقب مانده و همچنین سیستم تقسیم کار بین المللی سرمایه داری است.

عملکرد های کلی اقتصادی استعمار سرمایه داری در تمام دورانهای چهارگانه عبارتست از:

۱ - در بر گرفتن منابع انباشت خارجی بیشتر برای سرمایه متروپل ها. البته حجم و شکل استثمار انسانها و ثروتهای طبیعی کشورهای عقب نگه داشته شده در جریان توسعه سرمایه داری، تغییر میکند ولی در هر صورت منظور اصلی، افزایش سود سرمایه داری است.

۲ - تضمین تهیه مواد خامی (که مورد لزوم پروسه تجدید تولید سرمایه داری میباشد) بقیمت ارزان از کشورهای عقب مانده که البته با توسعه



شیوه تولید سرمایه داری احتیاج باین مواد خام تغییر میکند .

۳ - بوجود آوردن نوع ویژه ای از بازار صادرات که از طریق آن بخش عمده ای از ارزش اضافی تولید شده در مراکز سرمایه داری با شرایط بسی نهایت مساعدی برای سرمایه های متروپل بهول تبدیل میشود .

نتیجه کلی اقتصادی تاثیر استعمار سرمایه داری ، یک پروسه رشد یابنده نابرابری اقتصادی و وابستگی در اقتصاد جهانی سرمایه داری است که بهمین منوال مشمول کلیه دوره های چهارگانه فوق الذکر میشود و گرایش تاریخی آن ، انباشت ثروت و افزایش قدرت طبقات حاکمه کشورهای پیشرفته سرمایه داری و تشدید عقب افتادگی و وابستگی و فقر عمومی کشورهای استثمار شده آفریقا ، آسیا ، آمریکای لاتین میباشد .

بهمان اندازه که بهره کشی استعماری موجب افزایش عقب افتادگی مستعمرات و مضائب مردم آنها میشود و مانع پیشرفت کشورهای مزبور میگردد ، بهممان اندازه موجب تسریع توسعه مراکز سرمایه داری و افزایش رشد انگلی طبقه سرمایه دار حاکم میگردد .

در سال ۱۸۵۰ میانگین درآمد سرانه ملی در کشورهای اروپایی و آمریکا ۱۴۵ دلار بود و در مقابل در سایر کشورها یعنی عمدتا در مستعمرات و کشورهای وابسته فقط شامل ۸ دلار میشد . در سال ۱۹۷۰ این تفاوت به ۲۹۲ دلار در مالک سرمایه داری صنعتی رسید در حالیکه در همین سال در آمد سرانه کشورهای در حال توسعه فقط ۲۲۵ دلار بود . یعنی آنکه طی این ۱۲۰ سال درآمد سرانه در کشورهای صنعتی سرمایه داری به بیش از ۲۰ برابر رسید و در دنیای مستعمره تنها به ۲/۵ برابر افزایش یافت . و این رقم نیز تازه عمدتا به علت از هم پاشیده شدن سلطه استعمار امپریالیستی در چند دهه اخیر بود ، زیرا از اواخر قرن ۱۹ تا اواخر قرن ۲۰ حد متوسط رشد اقتصادی کشورهای در حال توسعه امروزی فقط یک دهم درصد در سال بود .

این ارقام دربرگیرنده دهها هزار نمونه از غارتگری بیرحمانه سرمایه داری در کشورهای عقب نگه داشته شده و متضمن استثمار بیشرمانه صد ها میلیون انسان مصیبت زده کشورهای مزبور بوده و گواهِ زوال و نابودی نیروهای مولده انسانی بشمار و افزایش بی حساب ثروت استعمارگران میباشد .

بورژوازی مدافع استعمار ، تاثیر قانون سود سرمایه داری را - معمولا بعنوان رسالت تمدن و بمثابه یکی از طرق پیشرفت و ترقی قلمداد میکند . بیش از صد سال قبل مارکس باین موضوع بنحو بسیار شایسته ای پاسخ داده و ثابت کرده است که استعمار سرمایه داری حتی در نقاطی که در اثر ساختن راه آهن ، صنعتی کردن استعماری و ایجاد ارتباط با



بازار جهانی، بطور عینی پیش شرط های مادی و کلاسیک رهایی خلقها ی تحت ستم آفریده میشود فقط بعنوان " ابزار ناخود آگاهانه تاریخ " عمل میکند و در همین رابطه مارکس در مقاله " نتایج بعدی سلطه بریتانیا در هند " این سؤال افشاگرانه را مطرح میسازد که :

" آیا هرگز بورژوازی بدون آنکه افراد و همچنین خلقها را بسه خون و لجن و فقر و خفت بکشد موجب هیچگونه پیشرفتی شده است ؟ "

با وجود تغییرات زیادی که در اثر گسترش تضاد های داخلی شیوه تولید سرمایه داری و مخصوصا پیشرفت پروسه انقلابی در جهان، در استعمار سرمایه داری بوجود آمده است، معینا اثرات مصیبت بار آن در دنیای امروز ما بخوبی مشهود میباشد .

ارتباط درونی شیوه تولید سرمایه داری و استعمار در مراحل مختلف تکاملی آن دلیل روشنی برای آنست که امپریالیسم مانع اصلی ترقی و پیشرفت جامعه انسانی میباشد .

استعمار دوران اولیه سرمایه داری

و استعمار دوران قبل از انحصار سرمایه صنعتی :

استعمار، در زمان تکوین و تثبیت شیوه تولید سرمایه داری، نقش بزرگی بازی کرده است . گسترش استعمار دوران اولیه سرمایه داری و تشدید استثمار مردم کشورهای مستعمره و عامل عمده " انباشت اولیه " سرمایه همانطور که مارکس مینویسد " اساسا موجب از هم پاشیدن محدودیت های تولید فتودالی شد . "

مارکس در جلد اول " سرمایه " جدائی ناپذیر بودن رابطه میان پروسه تکوین سرمایه داری جهانی و تاثیر بیرحمانه استعمار دوران اولیه سرمایه داری را در جملات زیر تشریح میکند :

" کشف کشورهای دارای طلا و نقره در آمریکا، نابود کردن، به بردگی گرفتن و تبدیل آفریقا به میدان شکار سوداگران سیاه پوستان، طلایعه دوران تولید سرمایه داری میباشد . "

بنابر این استعمار دوران اولیه سرمایه داری عملکردی دوگانه دارد :

اولا همانطور که در جلد اول " سرمایه " آمده است با گسترش جهشی داد و ستد و بازارها در ابعاد جهانی، ابتدا میدان عمل متناسب با شیوه تولید سرمایه داری را بوجود میآورد و باز همانطور که



در جلد سوم " سرمایه " ذکر شده است بین المللی کردن اولیه سرمایه داری عمدتاً بصورت گسترش استعمار انجام میگسیرد و بازار جهانی ایکه باین نحو بوجود آورده شده است نه تنها از نظر تاریخی بلکه از جنبه منطقی نیز نقطه حرکت سرمایه داری میباشد .

ثانیا موجب انباشت و تمرکز سریع ثروت اجتماعی قابل انباشت در دست طبقه سرمایه داری که در حال تکوین است ، میگردد . بعد از بوجود آمدن نخستین جوانه های سرمایه داری در اروپا ، استعمارگران دوران اولیه سرمایه داری از برتری بدو ناچیز اقتصادی و تکنیکی (و مخصوصا تکنیک های نظامی) خود - که نتیجه شیوه تولید عالی تر و ساختار اجتماعی بسپتری بود - استفاده کردند تا ثروت خلقهای ماوراءدریاها را غارت کنند و آنرا منبع تسریع توسعه سرمایه داری در کشورهای اروپائسی نمایند و مردم اکثر کشورهای آسیا ، آفریقا و آمریکای لاتین را مجبور کردند که خراج و وحشتناکی بپردازند تا شیوه تولید سرمایه داری در اروپا بتواند " انباشت اولیه " خود را انجام دهد . در جلد سوم سرمایه میخوانیم که :

" گنجی که در خارج از اروپا مستقیما در اثر غارت ، بردگی گرفتن و سرقت مسلحانه بدست آمده بود به سرزمین اصلی (کشورهای اروپائی) جریان می یافت و در آنجا تبدیل به سرمایه میشد ."

تجارت برده ، فصل بویژه وحشتناکی در توسعه سرمایه داری را تشکیل میداد و شالوده شکوفائی صنایع نساجی اروپا را بوجود آورد حال آنکه برای آفریقا بمنزله فاجعه اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی بزرگی بود .

مرحله تکاملی بعدی استعمار سرمایه داری یعنی استعمار دوران ماقبل انحصار سرمایه صنعتی بوسیله تحت انقیاد در آوردن سیستماتیک اقتصادی خلقهای ماوراءدریاها و آغاز تطابق ساختار اقتصادی آنها با نیازهای متروپلهای سرمایه داری - که بوسیله منافع سرمایه صنعتی تعیین میشوند - میباشد .

برقراری سلطه سیاسی استعماری پیش شرط این امر شد . وجه مشخصه سرمایه تجاری استعماری این بود که بدون دیگرگون ساختن شالوده تولیدی جوامع کمتر توسعه یافته ، آنها را غارت میکرد و بیدبختی میکشاند در حالیکه سرمایه صنعتی استعماری شروع بان کرد که تقسیم کاری را که در کشورهای تحت انقیاد وجود داشتند ، درهم بکوبد .

حرفه های مانوفاکتوری آنجا را از بین میبرد و به غارت سیستماتیک ملک و زمین خلقهای مستعمره میپردازد و با کمک قدرت حکومتی استعماری ، سامان تولید کشاورزی بسیاری از کشورها را در جهت مواد خام لازم برای صنایع بزرگ سرمایه داری متروپل ها تغییر میدهد و باین نحو قانون سود سرمایه داری موجب بوجود آمدن تقسیم کار استعماری در اقتصاد جهانی



سرمایه داری میگردد . مارکس در جلد اول " سرمایه " در این باره می گوید :

" تقسیم کار بین المللی جدیدی که متناسب با مراکز اصلی سیستم ماشینی باشد به کشورهای تحت استعمار تحمیل میشود که بخشی از کره زمین را عمدتاً به میدان تولید کشاورزی برای (کشورهای) دیگری که عمدتاً میدان تولید صنعتی میباشند ، تبدیل میکند ."

با گذار به سیاست انحصاری استعمار در مرحله امپریالیستی که طی آن صدور سرمایه، حجم فوق العاده ای کسب کرده و اهمیت بی اندازه ای می یابد ، وابستگی بازار و واردات کشورهای که تحت سلطه استعمار قرار دارند ، بازهم بیشتر میشود و بوسیله وابستگی به سرمایه ، تکمیل میگردد .

در استعمار نو - با وجود تغییرات حاصله - این اشکال وابستگی اقتصادی به مراکز سرمایه داری ، تشدید گشته و در بسیاری از موارد در اثر وابستگی تکنولوژیک و نیازمندی بمواد غسذائی بر شدت وابستگی اقتصادی کشورهای عقب نگاهداشته شده افزوده میشود .

در شماره آینده : سیستم استعمار امپریالیستی

بقیه از صفحه ۹ .

اکبرملکیان - اکبر مهربابی - نعمت میرزازاده - غلامحسین میرزا صالح - علی میر فطروس - محسن میهن دوست - مسعود میناوی - هما ناطق - ناصر نجفی - غلامحسین نصیری پور - محمد نفیسی - شهین نوائی - محمد رضا نور بخش - محمد نوری - پرتو نوری علا - عطااله نورکیان - بهمن نیرومند - اصغر واقدی - شاپور والی - مصطفی وطنخواه - ابوالقاسم هاشمی - منصوره هاشمی - منوچهر هزارخانی - محسن یلقانی - سعید سلطانیپور - ارسطو خدایی .

آدرس پستی در خارج از کشور :

Postfach 125
CH - 8026
Zürich - Schweiz

هفته نامه

جنبش کارگری

ارگان سازمان مبارزه برای ایجاد جنبش مستقل کارگری





تفسیر واژه ها

جامعه بورژوائی

از آغاز قرن هیجدهم این استنباط در مقابل تئوری قرار دادی بورژوائی اشاعه یافت که انسان همواره در اشکال مشخصی از جامعه (مثلا خانواده) زندگی میکرده است و این اعتقاد نضج گرفت که جامعه و دولت یکی نیستند و دولت، ضابطه سیاسی جدیدی است که معلول تکامل جوامع اولیه به جامعه بورژوائی و توسعه اقتصادی بوده و بعلت اختلافات اقتصادی میان فقیر و غنی و وجود مالکیت خصوصی، بوجود آمده است.

بیش از هرکس آدام اسمیت و فرکسون بنیان گذاران ایسن درک بودند. فرکسون برای اولین بار در رابطه با مفهوم جامعه بورژوائی اصطلاح "CIVIL SOCIETY" یعنی جامعه متعین را ذکر کرده است. هگل ایده "جامعه بورژوائی" را در تئوری ایگه ماهیتا ایده آلیستی بود ولی با توجه بآن مقطع از تاریخ، حاوی جنبه رآلیستی نیز بود تنظیم نمود. در چهار چوب درک هگل از تاریخ، جامعه بورژوائی - بمثابه آنتی تز خانواده - از بطن مفاهیم معنوی بر میخیزد و دولت بعنـسـوان سنتر آن تجلی میکند یعنی بمنزله ترکیب پرنسیپ خانواده و جامعه بورژوائی.

در جامعه بورژوائی، انسانها بعنوان فرد و با اهداف خود پسندانه خویش ظاهر میشود. در بند ۱۸۵ فلسفه حقوقی هگل میخوانیم که جامعه بورژوائی: "اضمحلال، بدبختی و فساد مشترک جسمی و معنوی را ارائه میدهد."

به تعبیر هگل وجوه مشخصه جامعه بورژوائی عبارتست از گسترش سیستم نیاز مندیها، کار، تقسیم کار، استعمال ماشینها، ترقی صنعت و انباشت ثروتها و از طرف دیگر افزایش بیش از حد فقر و بدبختی.

بعقیده هگل، دولت در جامعه بورژوائی مجموعه ای از تجلیات ظاهری تضادها میباشد. پس از هگل، فون استاین و فون مول درکهای تئوریک از جامعه بورژوائی ترسیم نمودند که از لحاظ شناخت تئوریک هیچ محتوای تازه ای نداشتند و مخصوصا هیچ گونه نقد و پراتیک مترقی ای را میسر نمی ساختند.

در آثار اولیه مارکس (۱۸۴۳ - ۱۸۴۴) مفهوم جامعه بورژوائی ابتدا با استفاده از شکل ظاهری تر مینولوژی هگل بکار برده شده است که البته محتوای فلسفی و سیاسی ایده اولوژیک آن کاملاً متفاوت بوده و منطبق با نظریات انقلابی و پرولتری میباشد. مارکس جامعه



ایرا که بوسیله انقلاب بورژوائی بوجود آمده است بعنوان شکافی میان جامعه بورژوائی و دولت بورژوائی و شکاف میان انسان و حیات سیاسی او معرفی میکند که اولی انفرادی و حقیقی و دومی مرکب و مجازی است. جامعه بورژوائی، جامعه انسانی است که واقعا کار میکند و بعنوان مالک خصوصی و با منافع خصوصی خود در آن ظاهر میشود. شکاف طبقاتی و اختلافات میان انسانها و جنگ و اختلاف میان انسان و جامعه از پدیده های جامعه بورژوائی بوده و حکومت دموکراسی بورژوائی محصول الزامی آن میباشد و چنین وانمود میشود که ظاهرا در مقایسه با فرماسیونهای اجتماعی گذشته، امتیازات طبقاتی از بین رفته اند. لکن این جامعه مظهر حیات اجتماعی خیالپردازانه ایست که در آن، انسان بعنوان یک فرد جامعه فقط یک عضو تخیلی یک هیئت عمومی غیر واقعی است و رهائی از این وضع تنها با یک انقلاب پرولتری مقصور میباشد و خود این طبقه بدون از بین بردن جامعه بورژوائی نمیتواند با آزادی نایل آید. یعنی از طریق پروسه انقلابی عملی سوسیالیستی جامعه، بوسیله این طبقه و از طریق تشکیل جامعه ای که در آن انسانها در پروسه واقعی حیات خود، یعنی در کارشان، نیروهای خود را بعنوان نیروی اجتماعی بهتر می شناسند و متشکل میسازند. و تازه باین طریق است که رهائی واقعی انسان تحقق می پذیرد.

بعقیده مارکس توضیح تئوریک جامعه بورژوائی و پروسه اضمحلال آن بایستی خود بمثابة ابزار تئوریک جنبش عملی انقلابی طبقه کارگر تشریح گردد.

طبق آنچه در بالا ذکر شده مفهوم جامعه بورژوائی در آثار اولیه مارکس با گرایشهای ماتریالیستی و نقد پرولتری انقلابی بر جامعه سرمایه داری و حکومت بورژوا - دموکراتیک مربوطه و در جهت تحقیق - انقلاب پرولتاریا بوده است. خصایص این مفهوم در آثار مارکس بعنوان گذار به تئوری ماتریالیستی جامعه است که حکومت را بعنوان رو بنائی بر مناسبات اقتصادی و بعنوان ابزار قدرت در دست بورژوازی - که طبقه حاکمه اقتصادی است - تشخیص میدهد و بمعنی گذار به تجزیه و تحلیل آنتا گونیسم طبقاتی در جامعه سرمایه داری برای کشف نقش طبقه کارگر در تاریخ جهان و تئوری و تاکتیک مارکسیستی در انقلاب سوسیالیستی میباشد و باین ترتیب مفهوم جامعه بورژوائی، بصورت موجود، معنسی خود را از دست میدهد و در مارکسیسم، با مفهوم دقیق تر جامعه سرمایه داری ظاهر میشود که بوسیله انقلاب سوسیالیستی از بین خواهد رفت و نظام سوسیالیستی جانشین آن خواهد شد.



انقلاب ایران و نظرات رفقا

از افراد و سازمانهای مترقی خواهش کرده بودیم که تحلیل خود از - انقلاب ایران را برای درج در "علم و جامعه" ارسال دارند . در شماره گذشته نظریات هواداران "سازمان وحدت کمونیستی" را منتشر کردیم و در این شماره مطالبی را که از ایران بدست ما رسیده است چاپ می کنیم . یکی از د و نوشته تحت عنوان "نامه سرگشاده نویسندگان ، دانشگاه هایان ، روزنامه نگاران ، حقوق دانان به ملت ایسران" مورخ ۲۲ بهمن ۱۳۵۹ میباشد . و نوشته دیگر تحت عنوان بیانیه بامضای گروهی از نویسندگان و دانشگاهیان در ایران منتشر شده است که ما هر دو ی آنها عینا بچاپ میرسانیم . امید داریم که بتوانیم در شماره های بعدی خوانندگان را با نظریات سایر گروه ها و افراد مترقی درباره نتایج انقلاب ایران آشنا سازیم .

"علم و جامعه"

بیانیه

مردم مبارز ایران :

دو سال از قیام خونین بهمن می گذرد . توده های ستمدیده سر زمین ما ، پس از سالها تحمل زجر و شکنجه و در زیر سلطه حکومتی دست نشانده امپریالیسم آمریکا ، دلاورانه به پا خاستند و کوجه ها و خیابانها را سنگر کردند و با حنجره ای خونین صلابت آزادی و استقلال در دادند .

مردمی که هستی و هویتشان لگد مال استبداد و نهاد های سرکوب آن ، ساواک ، پلیس و ارتش وابسته ، شده بود ، مردمی که در کارخانه ها و مزارع ، ادارات و دانشگاهها و مدارس و هر جای دیگر درد شوارترین شرایط اختناق زندگی میکردند آگاهی و توانشان را در مبارزه با استبداد و برای استقلال و آزادی به نمایش گذاشتند . کارگر ، کارمند ، دهقان ، پیشسهر ، روحانی ، استاد ، دانشجو ، معلم و دانش آموز دست به دست دادند تا جامعه ای نوین را پی ریزی کنند . دیدیم که چگونه با اعتصاب قهرمانانند کارگران نفت ، گلوی انحصارات بین المللی فشرده شد . دیدیم که زندانها و پیران شد و زندانیان سیاسی به سیل خروشان توده ها پیوستند ، بنیاسد سلطنت در هم کوبیده شد ، زنان دوشادوش مردان نهاد های ستم را ویران کردند تا در جامعه ، جای واقعی خود را برای ساختن ایرانی مستقل و آزاد و دموکراتیک بیابند . ملت های ستمدیده ایران که در زیر یوغ حکومت استبداد از ابتدائی ترین حقوق انسانی محروم بودند با شعار خود مختاری به پا خاستند تا با اعتلای فرهنگی و سیاسی سرزمین مان ، چهره ای تازه از مردم ایران به جامعه و جهان نشان دهند . مطبوعات بیانگر خواستهای مردم شدند . در کارخانه ها ، شورای های کارگری مشعل رهائی از ستم کارفرما را بر افروختند .



د مدارس ، معلم و دانش آموز ، نهال فرهنگی انقلابی و پویا را کاشتند ، دانشگاه ها به سنگر آگاهی و بیگانگی خلق بدل شدند تا مرزهای جدائی جامعه و دانشگاه را ویران کنند و آموزش ، در خدمت تحکیم دستاوردهای جنبش باشد . جریان خروشنده و خشمگینی که به درستی دشمن اصلی خود ، یعنی امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا ، راه هدف گرفته بود شعار رسایش را به منظور درهم شکستن تمام نهاد های ضد خلقی و ارتجاعی در سراسر کشور به طنین درآورد :

" بعد از شاه نوبت آمریکاست " .

توده های محروم می دانستند که امپریالیسم یعنی مجموع سیاستهای استثمار ، نبودن شوراهای کارگری و دهقانی ، یعنی استثمار کارگران و باز تولید مداوم روابط غارتگرانه و از خود بیگانگی ، یعنی سیاست خفقان در دانشگاه ها ، یعنی نبودن مطبوعات مترقی ، یعنی سیاست سرکوب ملت های ستم زده — یعنی برپائی دوباره زندانها و شکنجه گاهها و بازداشت مبارزان خلق ، یعنی استثمار و تحقیر تاریخی زنان و پیاپی کردن حقوق انسانی ایشان ، یعنی کشتن صدای معلم و دانش آموز در مدارس ، یعنی اشاعه فرهنگ دروغ و تزویر و تحمیق ، یعنی تهی شدن خیابانها و میدانها از حضور آزاد مردم .

بر همین اساس است که ما روشنفکران و نویسندگان ایران وظیفه خود میدانیم با مروری کوتاه به کارنامه دو ساله حاکمیت ببینیم بر انقلاب ما چه رفتاری است :

در این دو سال سه جای آنکه تمامی قدرتهای مردم در جهت نوسازی جامعه به سود زحمتکشان و در راه مبارزه ای پیگیر علیه امپریالیسم به کار گرفته شود و حقوق و آزادیهای دموکراتیک گسترش یابد ، در عمل حقوق مردم و نهاد های نوپای دموکراتیک جامعه یعنی حاصل خون دهها هزار شهید و مجروح ، مورد بیورشهای مکرر قرار گرفته است :

شعله های کتابسوزان ازد که ها و کتابفروشی ها در سراسر کشور بزبانه میکشید ، روزنامه ها و مجلات مترقی توقیف شده ، کار طبع و نشر به جایی رسیده که جز نشریات وابسته به ارکان حکومتی چیزی دیگری آزادانه منتشر نمیشود و روزنامه نگاران مبارزی که اعتصاب پرشکوه ۶۳ روزه را علیه سانسور و اختناق در رژیم گذشته پی ریخته بودند از کار برکنار شده اند : رادیو تلویزیون به صورت دستگاه سانسور ، تحمیق ، قلب واقعیت و دروغ پراکنی درآمده است . خون مبارزان برخیا بانهای انقلاب خشک نشده است که حقوق خلقها زیر خربه گرفته میشود . خلقهای قهرمان ایران با تهاجمی خونبار روبرو شده اند . جنگ برادر کشی و بیورش وحشیانه به خلقهای کرد و عرب و ترکمن که ترور رهبران و مبارزان ترکمن و قتل عام روستائیان " قارنا " ، " فلاتان " و " ایندرکاش " از خونین ترین نمونه های آن بشمار می آیند ، لکه های ننگی هستند که به دامن زمانه ما نشسته اند . حرمت و حقوق انسانی زن در قید قانونها و سیاستهای مرد سالارانه به بند کشیده شده است ، به بهانه " انقلاب فرهنگی " و به



دست چماقداران و قداره بندان، دانشگاهها، این سنگرهای آزادی و آگاهی را در سراسر کشور به خون کشیده، بسته اند، به بهانه تصفیه عمال رژیم گذشته، عناصر مبارز و مترقی از مراکز آموزشی و علمی و فرهنگی طرد و اخراج شده اند. موضوع اخراج، تعداد بیشماری از دانش آموزان را در بر گرفته است. کابوس شکنجه بازهم بر جامعه حکمفرما شده است، بساط تخته و شلاق و کابل و زنجیر و تازیانه دیگر باره پهن شده است و زندانیان از ابتدائی ترین حقوق انسانی خود محروم شده اند. آن زمان که مردم شکنجه گاهها را نابود کردند و ابزار و وسائلی را که هنوز پوست و خون انقلابیون بر آنها چسبیده بود به آتش کشیدند، میخواستند برای همیشه باین اعمال جهنمی پایان دهند اکنون فریاد مبارزان جوانی که به اتهام فروش نشربه و پخش اعلامیه دستگیر شده اند در زیر ضربات شلاق در راهروهای بندها طنین میاندازد. آن زمان که مردم زندانیهای استبداد را فتح کردند میخواستند دادگاههایی که در آن سرنوشت متهمان در گرو تصمیمات خود سرانه و غیر قانونی بود از بیسخت و بن کنده شود اما اکنون انواع دادگاهها به دور از هر قاعده و قانون، سرنوشت مبارزان را خود سرانه رقم می زنند و چه بسیارند رزمندگانی که به حکم این دادگاهها به خون در غلطیده اند و چه بسیارند مغضوبین رژیم گذشته که امروز نیز قربانی این دادگاهها شده اند.

شوراهای کارگران و زحمتکشان که در پی ریزی نظامهای مردمی نقشی تعیین کننده دارند، درهمه جا سرکوب شده اند و دروغ و تفرقه که می رفت جامعه انقلابی ما را ترک گوید، بازهم از طرف نهاد های حاکم اشاعه داده شده است. انقلابیون "ضد انقلاب" نام گرفته اند، نیروهای انقلابی زیر ضربه های تهمت و چماق قرار دارند و به زندان و جوخه اعدام سپرده میشوند و مرز میان دوست و دشمن از بین رفته است تا آنجا که اکنون ما شاهد اعتراض از سوی گندم نمایان جو فروشی هستیم که خود در پی ریزی جو سانسور و خفقان و سرکوب نهاد های دموکراتیک و تجاوز به حقوق و آزادیهای مردم سهم عظیمی داشته اند.

ضرباتی که از این رهگذر بر مبارزات ضد امپریالیستی مردم ایران وارد آمد، با افروخته شدن شعله جنگ میان ایران و عراق شدت بیشتری یافته است، در چنین شرایطی که بخشی از خاک میهن، در اشغال ارتش تجاوز کار عراق قرار گرفته و توطئه های امپریالیسم علیه منافع حیاتی مردم ما همچنان ادامه دارد، حاکمیت، هراسان از تسلیح توده ها، نیروهای انقلابی، این پرچمداران مبارزه آزاد بیخش و ضد امپریالیستی را در جبهه ها دستگیر میکنند و حتی به جوخه اعدام می سپارد. با وجود اینکه در اثر جنگ شوم تاکنون بیش از یک میلیون تن از مردم زحمتکش و رنج دیده میهن ماسرگردان و آواره شده اند و گرسنگی، سرما، بی خانمانی و بیماری، زندگی آنها را با خطر نابودی روبرو کرده است با وجود اینکه نیروی انسانی کارآزموده، فعال و



زحمتکش برای حل این مشکل در کشور وجود دارد لیکن اعمال سیاستهای تنگ نظرانه، طرح مسئله کاذب "تخصص و تقوی" و منع آوارگان از مشارکت مستقیم در حل مسئله خود، این مشکل را بصورت لاینحلی درآورده است. مردم مبارز ایران!

همه این هجومها، تجاوزات و سرکوب آزادیها و نقض حقوق انسانی و دیکراتیک در زمانی وقوع یافته است که توده های زحمتکش پس از سالها اسارت، بیش از همیشه نیازمند بودند پرده نیرنگی را که حکومتهای دروغ در برابر دیدگانشان گرفته بودند، پاره کنند تا با فکری نو، جامعه خود و جهان را بشناسند، بدانند در کجا زندگی میکنند، ناتوانی هایشان در کجا است و قدرتشان در کجا و بیاموزند که چگونه اتحادشان را سامان دهند و پرتسوان متحد به سلطه استبداد و امپریالیسم برای همیشه پایان بخشند و خود را از زیر بار سالها ستم و تحقیر برهانند. مردم مبارز ایران!

یورشهای پیوسته و روز افزون به حقوق و آزادی های دیکراتیک تا کنون آثار و نتایج مخربی بر مبارزه خلقهای ایران با امپریالیسم بجا گذاشته است. نقص حاکمیت مردم و آزادیهای فردی و اجتماعی در عمل نفی اهداف انقلاب توده هاست. از اینرو مانویسندگان و روشنفکران، برای دفاع از دست آوردهای انقلاب، اعتقاد داریم که باید:

- ۱ - حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی مردم (آزادی عقیده و بیان، آزادی اجتماعات، سندیکاها و احزاب، آزادی نشر و طبع کتاب، آزادی مطبوعات، برابری حقوق زن و مرد، حقوق حقه فرهنگی، سیاسی و اقتصادی ملیت های ستم زده ملت ایران) تضمین شود.
- ۲ - امنیت حقوقی، قضائی و شغلی تمام آحاد و افراد تامین شود.
- ۳ - اعمال سیاست اختناق و سرکوب و تحمیق متوقف گردد.
- ۴ - سیاست سانسور در مطبوعات و دیگر رسانه های همگانی طرد شود.
- ۵ - تفتیش عقاید که بر کلیه احکام زندگی مردم حاکم شده است موقوف شود.
- ۶ - اعمال شکنجه و رفتارهای غیر انسانی در زندانها و بازداشتگاهها متوقف گردد.
- ۷ - دانشگاهها و موسسات آموزش عالی بدون دفع وقت گشوده شود.
- ۸ - کلیه روشهای گوناگون رواج یافته است و فرهنگ و دانش و هنر جامعه را با خطر رکود و انحلال روبرو کرده است یکسره موقوف شود.
- ۹ - مبارزات انقلابی بی قید و شرط از زندانها آزاد شوند.
- ۱۰ - شوراهای مستقل، منتخب و واقعی بعنوان مظهر حاکمیت مردم



د رکنیه سطوح جامعه برگزار شود .
مردم مبارز ایران !

به اعتقاد ما ، تنها ضمانت اجرایی این خواسته های حق طلبانه ،
د خالت مداوم و حضور آگاهانه همه ما در صحنه مبارزات اجتماعی است . با
اعتراض به سیاستهای سرکوب گرانه که جز تضعیف و نابودی انقلاب راهی نمی
پوید ، با اتحاد همه جانبه خود و با پایداری در برابر هرگونه اعمال ضد
د مکرراتیک ، پرچم رهایی و آزادی و استقلال ایران را هم چنان برافراشته نگاه
داریم .

امضاء کنندگان بترتیب حروف الفبا :

فریدون آدمیت - عبدالحمید ابوالحمد - فریدون احمدی - محمد اسدی -
خرم آبادی - حادی اسماعیل زاده - گیتی اعتماد - حسین افشار - علی اکبر
اکبری - فلا مرزا اربابی - محمد ایوبی - غلامحسین باقرزاده - صغراباقری -
رضا براهانی - محمد تقی براهانی - یوسف بنی طرف - سیمین بهبانی -
مهین بهرامی - فرزاد بیگلری - داریوش بیات سرمدی - ناصر پاکدامن - کیان
دخت پرتوی - باقر پرهام - بزرگ پور جعفر - یارعلی پور مقدم - منوچهرتقوا -
حسین جلالی - اسماعیل جمشیدی - علی اصغر حاج سید جوادی - زهرا
حاجعلی خانی - محسن حامدی - محسن حبیبی - حسن حسام - سیامک
حسن زاده - مهدی خان بابا تهرانی - نسیم خاکسار - عظیم جلیلی - مهیار
خلیلی - اسماعیل خوشی - منوچهر راد - حسن رحیمی - حمید رضا رحیمی -
امین اله رضائی - مصطفی رفیق - عبدالحسین زود افشان - کامبیزروستیا -
ابراهیم رهبر - محمد تقی رهنمائی - ناصر زراعتی - محمود دانشمند - سیمین
دانشور - هایده درآگاهی - نوری دهکری - غلامحسین ساعدی - غلامحسین
سالمی - محمدعلی سپانلو - ابوالفتح سید صحنی - محمدعلی ساکری یکتا -
احمد شاملو - ناصر شاهین پور - فرشته شهپر - شاهین شهید ثالث - اصغر
شیرازی - فرهاد صاحبان - مسعود صدرا لاشراقی - فیروز صدقیانی اول -
فرامر زطالبی - شهبلا طباطبائی - احمد طهماسبی - مرتضی عبدالهی - بتول
عزیزپور - سیروس علی نژاد - محمود عنایت - حسین غلامعلی پور (ساحل نشین)
- کاظم فتاحیان - عصمت فرزاد منش - هوشنگ فرخجسته - باجلان فرخی
- منوچهر فکری ارشاد - سوسن فیلی - ابراهیم فیوضات - قدسی قاضی نور -
فرخ قنادی - کریم قمیم - الهه کریمی - احمد کریمی حکاک - احمد کسبلا -
منوچهر کلانتری - جوکا کندری - علی کوچنانی - عبداله کوشری - عاطفه
گرگین - هوشنگ گل شیری - فیروزگوران - ژانت لاریان - حسن ماسالسی -
جواد محاسبی - محسن محسنین - محمد محمد علی - مسعود محمودی - محمد
مختاری - عبدالرضا مدرسی - محمد رضا مدیحی - ابراهیم مشعری - ابراهیم
معتد نژاد - حسین مقدم - ابراهیم ملک اسماعیلی - مسعود ملک پور -



نامه سرگشاده نویسندگان، دانشگاهیان، روزنامه نگاران، حقوقدانان به ملت ایران ۲۲ بهمن ۱۳۵۹

هم میهن!

دو سالی از پیروزی جنبش انقلابی ایران بر رژیم استبداد و ایسته گذشته است. این دو سال می توانست برای خلقهای ما در جهت سازندگی انقلابی فرمت بسیار گرانبهائی باشد که طوسی آن نه تنها هدفهای بنیادین مبارزات ضد استبدادی و ضد امپریالیستی خلقهای ایران تحقق یابد بل زمینه‌های مساعد برای بسیج همه نیروهای انقلابی بمنظور پایه‌گذاری جامعه‌ای آزاد و مستقل فراهم آید. اما متأسفانه چنین نشد. جناحین حاکمیت موجود در طی این دو سال - در همان حال که هر یک از آنها به نیت مطلق کردن سلطه‌ی دار و دسته‌ی خویش در مبارزه‌ای مبتذل گرز بر فرق جناح مقابل کوبیده - هر گاه که با حرکت انقلابی مردم مواجه شده‌اند در اتحادی نامبارک دست در دست یکدیگر نهاده در نقش چوب‌لای چرخ، هر روز به بیانه‌ی "شرایط حساس" که خود آفریده‌اند و معمولاً از طریق بسیج جماع داران و مزدخواران - توده‌ها را از ادامه‌ی حرکت انقلابی باز داشته‌اند. طی این مدت عملکرد جناحین حاکمیت آشکارا به گونه‌ای بوده که پنداری، جز اینکه سر راه هر جنبش انقلابی مردم بگیرد و بیشترین دلتاوردهای آن را به قهر یا از طریق فریب بسازد تا ند و وظیفه‌ای برای خود نمی شناخته است. بر شمردن خطوط اصلی خودکامگی‌ها، ندانم-کاریها و تجاوزات مکرری که در این کارنامه، دوساله بر حقوق انسانی و اجتماعی مردم ما رفته است مشکل نیست:

- ۱) قبضه شدن حاکمیت در دست‌های نهادی که اصولاً منکر توانائی‌های توده‌ها در حاکمیت بر خویش است و در آنان به چشم مثنی صغیر و محجور می نگرد. بدینسان حق حاکمیت مردم کسبه خواست اساسی جنبش بود یکسره بر باد رفته است.
- ۲) پایمال شدن حق انقلابی مردم ایران در تشکیل مجلس مرسوم و تبدیل شدن این مجلس به مجلس نمایندگان جناح حاکم.
- ۳) تبدیل شدن مجلس شورای ملی به مجلسی خصوصی با انواع مداخلات غیرقانونی در جریان انتخابات و خورد کاندیداهای "غیر خودی" به انواع و اقسام بیانه‌ها.
- ۴) سرکوبی آزادیهای فردی و اجتماعی و در مرتبه نخست محو کامل آزادی بیان و قلم و تجمعات.
- ۵) تعطیل احزاب و جمعیت‌ها و سازمان‌های سیاسی مخالف و اثنال مسلحانه مراکز آنها.
- ۶) تعطیل مطبوعات آزاد و قبضه کردن موسسات مطبوعاتی و دخالت هیات حاکمه تا حد عزل و نصب هیات تحریریه و سوء لاین آنها.
- ۷) حمله به شوراهای کارگری و کارمندی و جلوگیری قهرآمیز از تشکیل‌های آنان و برقرارری مجدد اختناق در محیط‌های کار.
- ۸) امحاء امنیت قضائی و ایجاد هرج و مرج و سیدالتی به جای کمک به استقرار قوه قضائیه مستقل و مبتنی بر حاکمیت مردم.
- ۹) از بین بردن امنیت شغلی از راه قرون وسطائی تفتیش عقاید و تصفیه عقیدتی دهها هزار نفر از دانشگاهیان، معلمان، کارگران و کارمندان مبارز.
- ۱۰) سلب حقوق انسانی و اجتماعی زنان و تشدید استثمار آنان.
- ۱۱) سرکوبی وحشیانه مبارزات برحق دانشجویان ایران به ویژه خلق کرد که قتل عام "قارنا" و "ابندرقاش" تنها دو نمونه افشا شده آن است.
- ۱۲) انباشتن زندانهای آریا مبری از مبارزان و آزاد اندیشان و اعمال شکنجه در مورد آنها.
- ۱۳) تعطیل دانشگاه‌های سراسر کشور و تخریب پایه‌های آموزش عالی و عداوت و عناد آشکار با دانش و فرهنگ و هنر.
- ۱۴) ناتوانی در حل معضلات سیاست خارجی و کشانده شدن به جنگ تحمیلی که حاصل آن تا بدینجا، اثنال بخش میمی از خاک ما، از دست رفتن منابع اساسی و بالایشگاه‌ها مان، وارد آمدن چندین ده میلیارد تومان زیان مالی، بی خانمان شدن حدود دوسلمیون تن از هموطنان



- بی گناه و به خون غلظدن هزاران تن از جوانان وطن است .
- (۱۵) بیشتر سیاست انحصار طلبی تا حد معاضعت از حرکت مردم و نیروهای مترقی در دفاع از خود در برابر تجاوز خارجی .
- (۱۶) سلب حق اعتراض و بازخواست توده های مردم از حاکمان ناتوان بی کفایت ، به بهانه شرایط جنگی .
- (۱۷) سیره برداری از مساله کروگان ها در جهت فریب توده ها و منحرف کردن میسارزات آنها . برگرداندن افکار عمومی جهان بر ضد انقلاب ایران و لوٹ کردن مبارزه ضد امپریالیستی مردم .
- (۱۸) ورنکستگی کامل اقتصادی و کاهش ارزش پول کشور . پائین آوردن قدرت خرید مردم از یک سو و کونک آشکار به تشدید گرانی و ایجاد بازار سیاه از طریق سیاست های غلط اقتصادی .
- (۱۹) ناتوانی فحاحت بار در ارائه برنامه حدائقی برای تجدید ساختمان بنیادی جامعه ، تامین کار و مسکن و دیگر نیازهای اساسی مردم .
- (۲۰) گسترش میلیونی خیل بیکاران .
- (۲۱) تشدید رکود فعالیت های کشاورزی و دامداری به سبب نداشتن برنامه درست در مورد زمین و بیاتکلیفی کشاورزان ، که نتیجه آن جز افزایش واردات کشاورزی و وابسته تر شدن کشور نیست .

اینها و دهها نمونه دیگر شمه ای از مماشیی است که همین مادر این دو ساله حکیمومت حاکمان جدید بدان دچار شده است . در چنین شرایطی نه فقط آزادی و استقلال که از هدف های بنیادین جنبش انقلابی ایران بود به دست نیامده است بل بی نجامه باید گفت که ادامه این اوضاع ناپایمان ممکن است کشور را به جایی برساند که تمامیت ارضی آن نیز از سوی دشمنان خارجی شدیداً در معرض خطر قرار گیرد و سرانجام شاهد معالجه بیگانگان بر سر خانه خود شویم .

ما نویسندگان ، حقوقدانان ، دانشکاهیان و روزنامه نگاران ، امضا کنندگان این هشدار ، با الهام از آگاهی روزافزون توده ها ، ضمن اعتراض به سیاست های خانه خوابیکن و تجاوزات مکرر حاکمیت فعلی به حقوق و آزادیهای مردم ، در نهایت نگرانی هموطنان را از خطرات عمیقی که در کمین میبین و سرنوشت انقلاب ما نشسته است آگاه می کنیم و از همه مردم ایران بخواهیم نیروهای متبید و مترقی و آزادیخواه می خواهیم که با مشکل کردن نیروهای خود و وحسبت عمل در جهت رسیدن به هدف های دموکراتیک و ضد امپریالیستی جنبش انقلابی ایران به مسئولیت تاریخی خویش عمل کنند و میهن و انقلاب را از سقوط مرگبار در ورطه تاریکی که زیر پایمان دهان گشوده است نجات بخشند ؛ ورطه ای که ارتجاع با همستی عمال امپریالیسم جهانی بسسه سرکردگی آمریکا و همکاری دارو دسته هاشی که بنام دفاع از سوسیالیسم - ولی به منظور بد نام و حشد دار کردن مبارزات سرحق سوسیالیستی - در واقع به صورت عمال چشم و گوش بسته یک قدرت خارجی عمل میکنند ما را شنایان به سوی آن می راند ؛ ورطه ای که پایان آن جسیز تلاشی و تجزیه این وطن نیست .

(امضا کنندگان به ترتیب حروف الفبا)

فریدون آدمیت ، عبدالحمید ابوالحمد ، عنایت الله احسانی ، هادی اسماعیل زاده ، کیتسی اعتماد ، علی اکبر اکبری ، ناصر باکدامن ، یاقر برهام ، بزرگ پورجعفر ، نسیم خاکسار ، مهدی خان بابا تبرانی ، عبدالمحمد روح بخشان ، کامبیز روستا ، فریبرز رشید دانشسار ، غلامحسین ساعدی ، محمدتقی سیانلو ، سعید سلطانیپور ، احمد شاملو ، احمد شایگان ، علی شیرازی ، فرج الله صبا ، جواد طالعی ، احمد طهماسبی ، سیروس علی نژاد ، م. قائد ، احمد کریمی حکاک ، عاقله گرگین ، هوشنگ گلشیری ، فرروز گوران ، جواد مجابی ، مسعود مهاجر ، نعمت میرزا زاده ، عمید نائینی ، هما ناطق ، بهمن سررمند ، ناصر وثرقی ، منوچهر هزارخانی محسن بلخاشی .



اندوه کارگر

بفرید " و هزاران کودک شیرینی که قربانی فقر دستم میشوند

شب شد و بار دیگر دیوانه وار
کودکم می نالد از آزار درد
روی زانوهای لخم جسم او
گاه لرزان ، گاه سوزان ، گاه سرد

شع سان می کوزد و دارد چو نیت
ایشک من جان پدر ، داری تو
دست من خالی ز دنیا است و خویش ؛
مانده ام شرسند پیش روی تو ...

چشمها در چشم من بکنده مات
من ز شرم اندر میان گردیده آب
پیش چشم پرسوال او چسان
می توهم داد اینک من جواب

کودک بیچاره من نیمه شب
دیدم پر آرزو بدم نهاد
در کنارم ناگهان خالوش گشت
همچو شمشیر در سیرتند باد

این گمراهی شناسم ، سالهاست
شده ؛ بکنده اندر جان من
می شکافند سینم را همچو تیر
می درد گویی دل لرزان من

ای اسید رفته بی بازگشت ؛
هیچ نجی این چنین دشوار نیست
گرچه فقر باز بیکاری است ، بیگت
جرم من این نیست ، آخر کار نیست ...

کودک معصوم من چون کوره داغ
دست من فسوس ، از درد تکی
چشم او از من چه ما دارد امید ؟
خود ندارد از دل من آگهی !!

ف - دوست



فردا که شست ایمن ارجاع پر
 در پیشگاه خلق ستمیده باز شد،
 فردا که توده های عظیم ستمگشان
 آزاد از خرافه و ترس نیاز شد؛
 روزی نوین زندگی ما رسد ز راه،
 خورشید عشق نورشانند به جلوه گاه...

اول فروردین ۱۳۶۰، ف - روستا

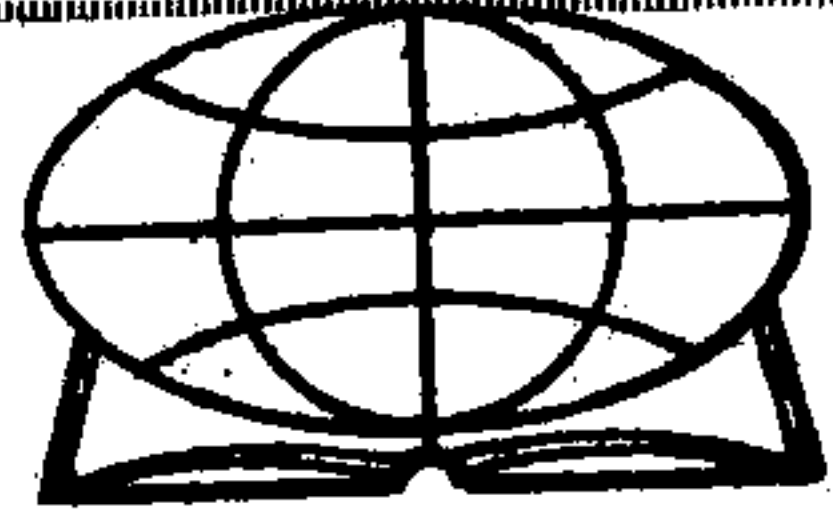


PERSIAN JOURNAL FOR
SCIENCE AND SOCIETY
P.O.BOX 7353
ALEXANDRIA, VA. 22307

8

Bulk Rate
U.S. Postage Paid
Alex., Va.
Permit # 363

زیر نظر: شورای نویسندگان
مدیر: دکتر ناصر طهماسبی



علم و جامعه

۱۰ دلار	اشتراک ششماهه برای آمریکا و کانادا
۱۸ دلار	اشتراک یکساله برای آمریکا و کانادا
۱۴ دلار	اشتراک ششماهه برای سایر کشورها
۲۵ دلار	اشتراک یکساله برای سایر کشورها

در شماره های آینده

- حقایق تاریخی و تحریفات تاریخ نویسان
- روسیه بعد از انقلاب
- مروری بر آثار برشت و دو داستان کوتاه از او
- نگاهی به وضع موجود عربستان سعودی
- زن در جامعه طبقاتی
- زندگی روزا لوکزامبورگ
- پژوهشی در زندگی عشایر ایران
- اشکال ارزش، پول، بها
- هنر و مارکسیسم
- ادبیات سوسیالیستی
- برزیل، غول آمریکای جنوبی

- مراحل تکاملی نظریه وابستگی
- پایان کار رضا خانی
- نگاهی به روابط آمریکا و ایران
- ماتریالیسم دیالکتیک
- چگونه سرخپوستان را نابود کردند
- شیخ فضل الله نوری و مشروطیت
- انقلابات بورژوازی
- برده داری و رشد سرمایه داری
- پروژه های عمرانی نیروهای چپ
- دیکتاتوری پرولتاریا یا دموکراسی سوسیالیستی

این قسمت را جدا کرده همراه با وجه اشتراک ارسال فرمائید.

ما یلم نشریه

علم و جامعه

را مشترک شوم



NAME : _____

ADDRESS : _____

TELEPHONE : _____

6 MONTH

12 MONTH